

عبدی بسطامی ، علی
خاکریز ۲۰۲ / خاطرات علی
عبدی بسطامی ، با سرمایه و حمایت
هیأت معارف جنگ ((شهید سپهبد علی
صیاد شیرازی)) ۱۳۸۰ .
ایزان سبز ،

۱۹۷ ص. : م‌صور ، نقشه ، عکس

۱۰۰۰۰ ۱۰۰۰۰

ISBN ۹۶۴-۹۳۱۱۴-۸-۳ :

فیفا . فهرست نویسی بر اساس اطلاعات

۱. عبدی بسطامی ، علی -- خاطرات .
۲. جنگ ایران و عراق ، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -
خاطرات . الف. سرداران -- ایران --
معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد
شیرازی . ب. عنوان .

DSR ۱۶۲۹/ع۲۳

خ۲

۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری :
۸۰-۱۱۶۲۴ م

خاص

ناشر : انتشارات ایران سبز

با سرمایه و حمایت :

هیأت معارف جنگ ((شهید سپهبد علی صیاد
شیرازی))

خاکریز ۲۰۲

□ تدوین : سرتیپ ۲ ستاد علي عبيد بسطامي

□ سال چاپ : ۱۳۸۰

□ شمارگان : ۳۰۰۰

□ لیتوگرافي ، چاپ و صحافي : چاپخانه ارتش

جمهوري اسلامي ايران

□ ناشر : انتشارات ايران سبز

تهران- صندوق پستي ۳۶۹۷-۱۶۷۶۵

□ شماره شابك : ۹۶۴-۹۳۱۱۴-۸-۳ ISBN

□ با سرمایه و حمایت : هیأت معارف جنگ ((شهید

سپهد علي صياد شیرازی))

کلیه حقوق برای هیأت معارف جنگ محفوظ است.

قیمت : ۱۰۰۰ تومان

تقديم به :

خانواده معظم شهدا و جانبازان لشکر ۸۴ خرم آباد

خانواده شهدا و جانبازان گردان ۱۳۹ که شناخت عمیق تري از روحیات آنان دارم و خود شاهد دلوري و پرپر شدن تعداد کثيري از آنان بوده ام؛ خانواده شهداي بسیجیان همراه با گردان و کلیه شهدا و جانبازاني که از ابتدای درگیری با ایادی دشمن، وطن فروشان داخلی در غرب کشور و نبرد با ارتش متجاوز بعثي عراق در صحنه های مختلف کارزار تا به امروز جان عزیز یا عضوي از اعضای بدن خویش را در راه دفاع از حیثیت مردم و حفظ سرزمین کشورمان تقدیم نمودند و با جانبازی خود دشمن غدار را به ستوه آوردند؛

روح شهداي مفقود الاثر و گمنام و آنان که خون پاکشان قلل کوهستانی پاوه و نوسود و بیابانهای گرم و تفتیده خوزستان و ایلام از مرز فکه تا نفت شهر را رنگین نمود. شهدائي که نام میمک و مهران ، نفت شهر و سومار، عین خوش و دشت عباس ، فکه و سمیده ، شرهانی و ربوط ، نهر عنبر و موسیان ، پاوه و نوسود

و ... زنده کننده خاطره حماسه آفرینی آنان است.

تشکر و قدردانی

وظیفه خود می دانم که از فرماندهان و همکاران عزیزم که در تهیه و چاپ این اثر اینجانب را راهنمایی و یاری نموده اند، از صمیم قلب تشکر و

- قدرداني نموده ، از درگاه خداوند متعال توفيق خدمتگزارى ، سعادت و سلامت آنان را مسئلت نمايم .
- ۱- امير سرتيپ ستاد ناصر آراسته مشاور نظامي فرماندهي معظم كل قوا و سرپرست هيئت معارف جنگ شهيد سبهد صياد شيرازي ارتش جمهوري اسلامي ايران كه با حمايت همه جانبه و هدايت مدبرانه خود من را علاقمند به نوشتن خاطرات دوران دفاع مقدس نمودند .
- ۲- امير سرتيپ ۲ ستاد سيد حسام هاشمي جانشين محترم سازمان حفظ آثار و ارزشهاي دفاع مقدس و معاون هماهنگ كننده هيأت معارف جنگ به عنوان استاد راهنما و مشوق اصلي .
- ۳- امير سرتيپ ۲ بازنشسته علي صادقي گويا كه فرماندهي لشگر ۸۴ خرم آباد را در مدتي از سالهاي دفاع مقدس عهده دار بوده و سمت فرماندهي بر من داشته اند و اينك در امر تنظيم و ويرايش مطالب و چاپ كتاب نهايت همكاري را با هيأت معارف جنگ به عمل آورده اند .
- ۴- امير سرتيپ ۲ بازنشسته داود مشيري دبير هيأت معارف جنگ به عنوان راهنما ، تهيه مدارك و ساير پشتيباني ها
- ۵- ستواندوم وظيفه مهندس سليمان معروفى : انجام امور تايپ ، صفحه آرايى كامپيوتري و اسكن تصاوير و نقشه ها
- ۶- ستواندوم وظيفه مهدي حاجيلري : انجام امور تايپ اوليه و خدمات عمومي
- ۷- ديگر بزرگواران و عزيزاني كه من را در تهيه اين كتاب ياري نموده اند و با آنكه اسمي از آنان به ميان نيامده ، خود را مديون و سپاسگزار آنان مي دانم .

.	فهرست مطالب	
.		
.		
.	پیشگفتار	
.		
.		
.		
.	مقدمه	
.		
.		
.		
.		
.	بخش یکم : مهیا شدن برای شرکت در	
.	عملیات	
.	سوابق عملیاتی گردان ۱۳۹ قبل از فتح	
.	المبین.....	
.		
.	در پادگان بیستون	

.....
صدام چمدانهایش را بسته است
.....

.....
عزیمت گردان به سوی جبهه جنوب
.....

.....
موقعیت و سابقه تاریخی پا علم و پل
تنگ.....

.....
ایستگاه
.....

صلواتی.....

.....
تعیین هدف
.....

گردان.....

.....
سازمان و مأموریت یگانهای تابعه
قرارگاه
قدس.....

یگانهای تشکیل دهنده قرارگاه
قدس.....

بخش
دوم نقش سرهنگ آذرفر در تشویق و تهییج
نفرات یگانها؟
شناسائی
هدايت
هدف.....

عملیات سازمان دهی یگانهای ادغامی و تعیین
مسئولیت ها شرح يك نمايش
وقایع جالب.....

	ور فرمان	.
	حمله.....	.
		.
	سومین عید در حین عملیات	.
		.
	راهپیمای طولانی شبانه در مسیری	.
	ناشناخته.....	.
		.
م		.
ن		.
ظ		.
ر		.
ه	۱۱	.
	۱۳	.
ج		.
ا	۱۹	.
ل	۲۱	.
ب	۲۴	.
	۲۴	.
ت	۲۷	.
و	۲۷	.
ج	۳۰	.
ه	۳۲	.
	۳۲	.
و	۳۳	.
	۳۵	.
ف	۳۶	.
ر	۳۹	.
یا	۴۱	.
با		.
تا	۴۳	.
ن	۴۵	.
ه	۴۵	.
	۴۸	.
گ		.
لا		.
	راهنمایان عرب	.
	زبان.....	.
		.

منور.....	وله هاي
پيشروي.....	توقف
.....	خطر انهدام
.....	ستون.....
.....	حرکت مجدد به سوي
هدف.....	دشت
.....	فريبنده.....
.....	آغاز درگيري
.....	درکمرسرخ.....
.....	نبرد بر سر تپه ۲۰۲ و تصرف
هدف.....	ورود گردان ۲۴۴ تانک به ميدان
.....	نبرد.....
.....	وقوع
.....	حادثه.....
.....	يك صحنه
.....	خطرناك.....
.....	ورود جنگنده هاي عراق به صحنه
.....	نبرد.....

چ	
گ	
و	
ن	اوضاع دشت چگونه
گ	بود؟.....
ي	
ش	پایگاههای دور زده شده
ه	دشمن.....
ا	
د	آیا تکرار بعضی از وقایع تاریخی اجتناب
ت	ناپذیراست؟.....
س	پاتک شدید نیروی زرهي دشمن و شهادت جمعی
ر	از فرماندهان جوان.....
گ	همراه با یگان
ر	احتیاط.....
د	
ش	نفربر روشن
ا	عراقی.....
ه	
م	چه نیروی باعث سقوط پایگاه شیخ قوم
ر	شد؟.....
ا	عمل الحاق زیر
د	آتش.....
ن	
ق	اشتباه تیرانداز
د	تانك.....
ي	
.	پاتک محدود
.	دشمن.....
.	
.	
.	تشکیل خط دفاعی در جناح جنوبی پادگان
.	عین خوش.....

.	
.	...
.	۵۰
.	۵۴
.	۵۵
.	۵۶
.	۵۹
.	۶۰
.	۶۲
.	۶۴
.	۶۶
.	۶۷
د	۶۹
پا	۷۴
د	۷۵
ه	۷۶
	۷۸
بـ	۷۹
ا	۸۰
نـ	۸۲
يـ	۸۴
	۸۶
بـ	۸۷
ر	۹۲
ا	۹۵
يـ	۹۶
	۱۰۰
تـ	تجدید سازمان
و	گردان.....
پـ	
خـ	
ا	نقش خاکریز ۲۰۲ در
نـ	پیروزی.....
ه	
.	نقش موتور
.	سواران.....
.	

.....

.....

ابلاغ پیام تشکر فرماندهی کل
قوا.....

.....

رهائی عشایر عرب زبان از زیر یوغ ستم
دشمن.....

تقدیم هدیه ای به استاندار
ایلام.....

.....

یک خبر حیرت آور و خوشحال
کننده.....

.....

خلبانان هلیکوپتر و شکار
تانکهها.....

.....

اجرای تک مجدد و تصرف تپه های ۲۰۲ و
۲۰۴.....

فرار
دشمن.....

.....

سؤم : اقدامات روی هدف و حوادث
ی

وسعت جبهه عملیات کنترل فرماندهی را
دشواری کرده بود.....

چرا دشمن شکست خورده تعقیب
نشد؟.....

.....

مشاخره
لفظی.....

.....

تحکیم
هدف.....

۱۲۰	
۱۲۳	نجات از يك حادثه
۱۲۵	خطرناك.....
۱۲۶	
۱۲۷	شناسائي منطقه مسئوليت
۱۲۸	پدافندي.....
۱۳۱	
۱۳۳	قناسه.....
۱۳۵	
۱۳۷	
۱۳۹	طوفان شن و
۱۴۰	ماسه.....
۱۴۲	
	تجليل از
بخش	رزمندگان.....
چهار	
م :	ماجرای ناپدید شدن حسین زاده
در سه	نمین.....
	فروش
ای	
از	دینار.....
عملی	
۱۰۶	ات
۱۰۷	
۱۰۹	فتح
۱۱۰	
۱۱۱	المب
۱۱۲	ین
۱۱۴	
۱۱۵	فهرس
۱۱۶	
۱۱۷	ت

راهنما

پیوستها :

۱- قطعه شعري از يك رزمنده

۲- نقشه ها

۳- تصاویر

۱۴۵

۱۶۳

۱۷۳

پیشگفتار

گردآوری ، تدوین و انتشار تجارب و خاطرات جنگ تحمیلی عراق علیه ایران از منظر فرهنگی، حماسی ، تاریخی و تبیین ایثارگری های رزمندگان نیرو های مسلح به خصوص نقش دلاور مردان ارتش جمهوری اسلامی در این پیکار خونین ۸ ساله و انتقال تجربیات به نسل های آینده یکی از آرزوها و اهداف اعتقادی شهید صیاد شیرازی بود.

در راه تحقق این هدف مقدس ، سپهبد نام آشنای ملت قدرشناس ایران اسلامی ، با نیت خدایسندانه و اراده ای استوار و با اجازه فرماندهی معظم کل قوا ، در سال ۱۳۷۳ هیئت معارف جنگ را با کمک یاران و همزمان خود بنیان نهاد تا مبتنی بر خاطرات و گفته های فرماندهان ، رزم آوران یگان ها ، طراحان جنگ ، اسناد و مدارک موجود و نظرات کلیه کسانی که به نوعی در نبردهای هشت سال دفاع مقدس نقش داشته اند ، با دیدگاهی متفکرانه و همه جانبه به این مهم پرداخته شود.

به منظور انتقال تجربیات ارزشمند ۸ سال نبرد مداوم با ارتش متجاوز عراق و حامیانش و سالیان متمادی درگیری با ضدانقلاب، به نسل آینده ، تدبیر بر آن شد تا نحوه تدوین و تحریر وقایع به صورتی باشد که متناسب با نیاز و خواسته خوانندگان با دیدگاه های متفاوت بوده و بهره برداری های نظامی ، تاریخی ، حماسی ، نمایی ، فرهنگی و غیره ۰۰۰ از آن ممکن گردد ، بنابراین علاوه بر بررسی جنبه های نظامی و تطبیق تجربیات به دست آمده از این عملیات با اصول و تکنیک های شناخته شده که استفاده خاص نظامی آن مورد نظر است، تهیه نوشته ها و خاطراتی که شامل وقایع و حوادث جنگ تحمیلی و نبرد با ضدانقلاب بدون هیچ گونه تغذیر و تحوّل در متن آن و با زبان و بیانی قابل فهم برای عموم که به تشریح وقایع بپردازد مورد توجه قرار گرفت.

کتاب حاضر که شرح خاطرات یکی از افسران ارتش جمهوری اسلامی ایران در عملیات فتح المبین است بر مبنای مشاهدات و برداشت های شخصی نویسنده و بر این

اساس كه مورد استفادة عموم خوانندگان ارجمنند قرار
گيرد تدوين گردیده است.
اميد است مورد توجه علاقمندان به آگاهي از
چگونگي وقايع دفاع مقدس قرار گيرد.

سرپرست هيئت معارف جنگ ((شهيد سپهبد علي صياد شيرازي))
سرتيپ ستاد
ناصرآراسته

مقدمه

مقدمه

به یزدان پناه و به یزدان گرای
که اویست بر نیکوئی رهنمای
و زویست پیروزی و هم شکست
به نیک و به بد زو بود کام و دست

((فردوسی))

در طول سالهای درگیری خصمانه ، بین نیروهای مسلح و نیروهای مقاومت مردمی، جمهوری اسلامی ایران از یک طرف، و نیروهای ضدانقلاب اسلامی و ارتش متجاوز عراق، از طرف دیگر، فراز و نشیب هایی در روند پیروزی به وجود آمد ، که خاطرات تلخ و شیرین متعددی را بدنبال داشت . گروه های ضدانقلاب ، در شرایطی که نیروهای مسلح به لحاظ دریافت شوك ناشی از وقوع انقلابی عظیم ، و تغییرات در سیستم فرماندهی و جابجائی کارکنان ، دچار ضعف و بی ثباتی شده بودند، در ابعاد وسیعی، کار مبارزه با دولت اسلامی و تضعیف آنرا شروع کردند برای فیصله دادن به این غائله وسیع، قسمت عمده ای از توان نیروهای مسلح ما در این درگیریها مستهلك شد. به دنبال این توطئه، ارتش بعث عراق ، پس از مدتی پرداختن به امر سازماندهی، تجهیز و تمرین و پیدا کردن آمادگی کامل ، با کسب نظر موافق دولتهای عربی منطقه و تعدادی از کشورهای صنعتی و ابرقدرت، تجاوز به کشور ما را آغاز کرد. در این شرایط در هیچ یک از محور های غرب و جنوب کشور ، که لشکریهای مجهز و متحرک عراق ، به داخل خاک ایران سرازیر شدند، نیروی دفاعی مناسبی وجود نداشت. این نابرابری،

البته از نظر تجهیزات در طول جنگ تحمیلی همچنان حفظ شد؛ بخصوص از لحاظ تجهیزات عمده جنگ، مانند وسائل ارتبای، ادوات زرهی، جنگنده های هوایی و تجهیزات سنگین مهندسی، موشکهای دوربرد زمینی و... برتری دشمن آشکار بود.

تحمیل جنگ در آن شرایط بر کشور و ارتکاب جنایات مختلف و متعدد توسط نیروی نظامی حزب بعث عراق، در شهرها و روستاهای بی دفاع ایران، که ایرانی، کشتار بی رحمانه، بی حرمتی و آوارگی را برای مردم بیگناه به دنبال داشت؛ همچنین شهادت مظلومانه رزمندگان و مرزبانانی که با نیروی کوچک و امکاناتی محدود به دفاع پرداخته بودند؛ رفتار ظالمانه و وحشیانه افراد عراقی نسبت به رزمندگان یا افراد عادی که به اسارت آنها درآمدند، انهدام امکانات کشور و از همه مهمتر، تحمل حضور ارتش بیگانه و متجاوز، در خاک کشور، متضمن صحنه های تلخ و ناگوار فراوانی بود، که روح ملت و بخصوص رزمندگان را جریحه دار کرده بود. از طرفی اتحاد و همبستگی بی نظیر ملت در پشتیبانی از نیروهای مسلح، حضور جدی مردم در جبهه و اهداء مال و ایثار جانیشان و تشکیل نیروی رزمنده عظیمی در قالب بسیج مردمی و اطاعت و گوش به فرمانی از رهبر و مقتدا، باعث ایجاد تحول شگرفی در جبهه ها شد، نیروهای مسلح تقویت و تکمیل شدند. صلابت و نفوذ کلام رهبر، صفا و صمیمیت و همدلی در بین اقشار مختلف رزمنده، چشیدن طعم پیروزیهای متعدد، مشاهده خواری و خفت افراد متجاوز هنگام اسارت و فرار او از خاک میهن، لحظه های شیرینی را به ارمغان آورد. در نبردهای سنگینی که جهت بیرون راندن نیروی زمینی عراق، یا دفع حملات متقابل دشمن و انهدام او صورت گرفت، وقایعی رخ داد که آثار عنایات و لطف خداوندی در آن نسبت به رزمندگان ایرانی کاملاً مشهود بود، جنگجویان ایرانی بخصوص تعدادی از افراد گمنام، صحنه های جالبی بوجود آوردند که باعث حیرت و شور و شغف هر بیننده ای میشد. چه بسیارند از آن نقش آفرینان که بدرجه رفیع شهادت نائل آمدند، جانباز شدند و یا سالهای متمادی، سختی اسارت را تحمل

کردند ، و چه بسیارند از آن دلاوران راست قامت که شربت شهادت نوشیدند و اکنون هم گمنام مانده اند. و در کوچه و برزن ها یا دفاتر خاطرات و یادداشت ها و کتابها ، اسمی از آنها مشاهده نمی شود. حماسه مقاومت دلیرانه شهید ستوان یکم یدالله رشنو و چهل نفر همراهش در روی تپه بیلته از بخش نوسود جایی نقل نمیشود ، از وقایع میمک و مهران ، ربوط و شرهانی، فکه و سمیده حکایتی به میان نمی آید ، فیلم و تصویری موجود نیست و یادواره هایی در این آوردگاهها ساخته نشده است، درباره ایشان و شجاعت ستوان علی محمد هادی زاده ، استوار علی شکوری، استوار محمد علی شهوه ، سربازان ؛ لطفی ، محمد اسماعیل رهگذر، محمد علی خرم آبادی فتحعلی وحیدی و ... که تیر مستقیم دوشکا - گلوله تانک یا موشک آرپی جی ۷ به هنگام دفاع از آرمانها و ارزشهای مقدس مردم کشورمان ، مغزشان را شکافت، سروده ای نداریم تا توسط اهل ذوق زمزمه و برای نسل آینده به یادگار بماند ، و کمتر کسی میداند اینان برای بیرون راندن دشمن از خاک کشور عزیزمان چه سختیها دیده و چگونه پیکر پاکشان متلاشی شده تا دست ظالم و متجاوز را کوتاه کنند. برماست که خاطره جانبازی و حماسه آفرینی این فدائیان ملت را که افتخار نسل امروز هستند زنده نگه داریم ، لذا با راهزمایی اساتید ارجمند امیر سرتیپ ناصر آراسته سرپرست هیئت معارف جنگ شهید سپهبد صیاد شیرازی که خود یکی از جانبازان ارتش هستند و امیر جانباز سرتیپ ۲ سید حسام هاشمی ، ریاست محترم اداره حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس آجا (در زمان نگارش) ، بر آن شدم تا قسمتی از مشاهدات خود را که قطره ای از دریای حوادث و تحولات جبهه جنگ ایران و عراق است ، در قالب عملکرد گردان ۱۳۹ پیاده از تیپ ۸۴ خرم آباد ، در عملیات فتح المبین که خود عضوی از آن مجموعه بوده و یگان را همراهی کرده ام، بصورت خاطره به رشته تحریر درآورم. از آنجایی که اوج مقاومت رزمندگان این محور برای انهدام دشمن و حفظ هدف

متصرفی، بر روی تپه های ۲۰۲^۱ در جنوب غربی پادگان عین خوش^۲ بود و برای مقابله با پاتک های شدید یگانهای زرهی عراق، شبانه خاکریزی در دامنه شمالی این بلندی احداث گردید، در پناه این دژ ضربات محکمی بر دشمن وارد شد، تلاش او برای دستیابی مجدد به عین خوش و دشت عباس بی ثمر ماند و در نهایت مجبور به فرار شد، همچنین به لحاظ اینکه تعداد زیادی از رزمندگان، بخصوص فرماندهان نا مدار در اطراف این خاکریز به شهادت رسیدند، لذا نام خاکریز ۲۰۲ برای این بخش از خاطرات انتخاب شد. لازم بذکر است تمام مطالب بر مبنای حقایق و بدون هیچگونه تغییری در ماهیت وقایع و عملکرد افراد بیان شده است. با توجه به اینکه مهارتی در امر نویسندگی نداشته و در این زمینه بضاعت کمی دارم، ممکن است مطالب برای تعدادی از خوانندگان نامفهوم و مبهم باشد، از این باب، ضمن پوزش، خود را پذیرای انتقادات دانسته و سپاسگزار آگاهان و خوانندگانی خواهم بود که من را راهنمایی و اشتباهات احتمالی را متذکر شوند. تا در تصحیح این قسمت و تحریر بقیه خاطرات مورد استفاده قرار گیرد.

^۱ - ارتفاع زمین از سطح دریا برحسب متر

^۲ - در جنوب روستای عین خوش استحکاماتی برای استقرار یک یگان کوچک در شرایط اضطراری یا گاهاً استفاده آموزشی از سالها قبل تهیه شده بود که بوسیله یگان مستقر در دزفول نگهداری میشد و اصطلاحاً به آن تاسیسات محدود پادگان عین خوش می گویند.

بخش اوّل :

مهیا شدن
برای
شرکت در
عملیات

سوابق عملیاتی گردان ۱۳۹ قبل از فتح المبین

گردان ۱۳۹ لشکر ۸۴ پیاده خرم آباد اولین یگانی است که در شهریورماه ۸۵، راه نیروهای مسلح به منطقه سقز و بانه را باز نموده و از سقوط پادگان سقز جلوگیری کرده و اعمال حاکمیت دولت جمهوری اسلامی ایران، بر این منطقه را تسهیل نمود. این گردان در اوایل زمستان همان سال، مسئولیت تأمین منطقه پاوه - نوسود و جلوگیری از تسلط احزاب ضد انقلاب اسلامی، بر این دیار و پاکسازی آن سرزمین را به عهده گرفت، این مأموریت تا پایان سال ۸۵ ادامه داشت.

حفظ امنیت در شهرستان پاوه و بخش های مربوطه، در ابتدای تابستان سال ۸۹ مجدداً تکرار و با شروع جنگ تحمیلی عراق بر عیله ایران در ۳۱ شهریور همان سال مأموریت، مداومت پیدا کرد و با تشکیل گروه رزمی و زیر امر گرفتن توپخانه مختلط (۱۰۵م م و ۱۳۰م م هر کدام یک آتشبار، از توپخانه ۱۵۵م م خود کشی و ۱۲۲م م کاتیوشا و ۲۳م م پدافند هر کدام به استعداد یک رسد) یگان تقویت شد و توانست با همکاری تنگاتنگ سپاه و بسیج منطقه و گروهان ژاندارمری مستقر در پاوه، مأموریت پاکسازی آن سرزمین از لوثر وجود ضد انقلاب و نبرد با ارتش بعثی عراق را عهده دار شود. ارتش متجاوز عراق با راهنمایی و کمک گروهک های ضد انقلاب وارد خاک کشور شده بود و عوارض حسّاس و ارتفاعات سرکوب و راههای مواصلاتی را تصرف و با خیال آسوده، مواضع دفاعی مستحکم ایجاد کرده بود و

عملیات ضد انقلاب را با آتش پشتیبانی می کرد.

گروه رزمی ۱۳۹ از دیماه ۵۹ نبرد رو در رو با ارتش بعثی عراق و مزدوران استخدای آن از سایر کشورها را شروع کرد، تهاجم بر علیه ارتش عراق در این منطقه در ابتدای سال ۶۰ شدت بیشتری گرفت به طوریکه تا اوایل تابستان گردان موفق شد با کمک نیروهای بسیجی اعزامی از سایر استانهای کشور، کلیه مناطق اشغالی را پاکسازی و در نبرد های سنگینی، ارتش عراق را از نقاط مهمی، چون ارتفاعات مشرف بر نودشه (کماجر- قلی ونروی)، وزلی، قلّه مهم شمش، ملندو (مله هندو)، دزاور و کاوه زار بیرون رانده و شهر نوسود را از تصرف دشمن خارج و با اسیر کردن و کشتن صدها نفر و غنیمت گرفتن اسلحه و مهمات بسیاری، شهر نوسود را آزاد و به مرز شناخته شده دو کشور برسد. گروه رزمی در عملیات محمد رسول الله (ص) که در زمستان سال ۶۰ انجام شد با نفوذ به مدخل شهرک طویل، و اسیر کردن ۸۰ نفر^۱ و به دست آوردن غنائم زیادی توانست نبرد را به داخل خاک عراق بکشانند و کارآئی نیروهای جمهوری اسلامی ایران را به اثبات برسانند. رزمندگان این گردان با شرکت در عملیات متعدد در محورهای باینگان، جوانرود، مزیدی، بله بزن و زردوئی، نودشه و بر علیه ضد انقلاب و کسب موفقیت های چشمگیری در مبارزه با یگانهای تکاور کوهستانی عراق، توان رزمی خود را به نمایش گذاشتند، دلیر مردان این یگان تا پایان جنگ، با جانفشانی و ایثار در عملیات آفندی و همچنین حفظ مواضع و مقاومت در مقابل حملات سنگین دشمن ایستادگی نمودند. با تقدیم دهها شهید، جانباز و مجروح از میان افسران، درجه داران و سربازان به پیشگاه آقا امام زمان و ملت شریف ایران، به اداء دین پرداختند، به عنوان نمونه دو نفر از شهدا به اسامی سرگرد شاهمراد نقدی و سرگرد علیرضا فتح اللهی در سمت فرماندهی گردان، دو نفر به نامهای ستوان یکم نریمان حیدری و ستواندوم علی محمد هادی زاده در سمت فرماندهی گروهان یکم ۲ نفر به نامهای ستوانیکم

۱- در بین اسراء ۵ نفر افسر و ۱۲ نفر درجه دار شناسائی شدند.

یدالله رشنو و ستوانیکم عسکر نیازی در سمت فرماندهی گروهان دوم، ستوانیکم محمد حسین بهاروند احمدی در سمت فرمانده گروهان سوم و ستوان ۲ مرتضی دریکوند و ستوان ۲ امان الله بهرامی چگنی در سمت فرمانده دسته پیاده از گروهان یکم به درجه رفیع شهادت^۱ نائل آمدند. ستوانیکم اصلانی در سمت فرمانده گروهان ارکان جانباز قطع نخاع شد. دهها درجه دار از جمله استوار مهدی حسنونند، استوار محمدعلی شهوه، استوار محمد حسن خمر، استوار حسین بامری استوار علی اکبر بدراعظمی، استوار کریمخدا میرزائی، استوار اسدزاده، گروهبان علی شکوری، گروهبان حسن شمس بیرانوند، گروهبان سعید اکبری، گروهبان همتی، گروهبان دادالله اسماعیل پور، گروهبان رضا چگنی، گروهبان حقّی، گروهبان صفر سعادت و گروهبان دل افکار و . . . نمونه هایی از شهدا هستند. استوار کمالوند، سرباز فولادوند، سرباز حسین زاده و . . . نمونه های از جانبازان قطع پا می باشند. در این گزارش نمونه ای ملاحظه می شود که تا پایان سال ۶۵ حداقل دوسری فرماندهان از رده دسته تا گروهان و گردان و تعداد زیادی از درجه داران به شهادت رسیده و از دور خارج شده اند و اینجا از ذکر نام فرماندهان و افراد کادر مجروح شده صرف نظر گردیده است.

فرماندهی تیپ مستقل ۸۴ برای انسجام بیشتر تیپ، بارها درخواست کرده بود تا این گردان که مدتی در حدود ۲ سال از یگان مادر منفک و از کنترل عملیاتی تیپ خارج شده بود، به منطقه جنوب انتقال یابد. فرماندهی وقت نزاجا (سرهنگ علی صیاد شیرازی)^۲ زمانی که فرمانده عملیات غرب بود، در سال ۵۹ مدتی در پاوه حضور پیدا کرد و در یک سری عملیات شخصاً فرماندهی یگانهای تک و را عهده دار شد. در این فرصت کارائی یگان را تجربه و با تعدادی

^۱ - تعدادی از این شهداء در عملیات فتح المبین و نبردهای بعد از آن شهید شده اند.

^۲ - سپهبد شهید علی صیاد شیرازی باتفاق سرهنگ ۲ رامتین فرمانده تیپ ۲۳ نیروی مخصوص در محل حاضر شدند، ابتدا فرماندهی با سرهنگ رامتین بود و در مرحله دوم شهید صیاد شخصاً عملیات را هدایت کرد. در این زمان فرماندهی گردان با سرهنگ ۲ ابراهیم زاده بود.

از پرسنل کارآمد و رزمی از جمله سروان شاهمراد نقدی آشنا گردید و گردان ۱۳۹ را خوب می شناخت، لذا با نقل مکان گردان به جنوب و شرکت در عملیات طراحی شده (فتح المبین) موافقت نمود. گروه رزمی ۱۳۹ تا ۱۷ اسفند ماه سال ۶۰ مسئولیت حفظ مرزهای این منطقه را به عهده داشت و از این تاریخ جای خود را به گردان ۱۵۵ پیاده از لشکر ۲۸ کردستان داد.

گردان ۱۳۹ در پادگان بیستون

مدام چمدانهایش را بسته است!

در حین تعویض گردان ۱۳۹ از منطقه نوسود و هنگام ستون کشی به پادگان حاجی آباد بیستون، این باور در رزمندگان ایجاد شده بود که گردان برای بازسازی، مدتی به پادگان خرم آباد خواهد رفت و پس از آن به جبهه جنوب عزیمت می نماید، لذا وقتی که در پادگان بیستون مستقر شدیم و پرسنل متوجه شدند که فرمانده گردان به دنبال اجاره کردن اتوبوس و دریافت خودروهای باری از طریق فرماندهی قرارگاه غرب، (قرارگاه مقدم نزا جا در کرمانشاه) و حرکت دادن گردان به سمت جنوب می باشد و مأموریت قطعی است تا حدودی حالت انفعالی پیدا کرده بودند و تعدادی به من که رئیس رکن ۳ گردان و مرتباً در تماس با فرمانده گردان بودم مراجعه کرده و می گفتند: ما به خانواده خود تلفن زده ایم و به آنها خبر داده ایم که به خرم آباد می آئیم! تعدادی اظهار می کردند مدتی است مرخصی نرفته ایم و خبر از وضع منزل و خانواده نداریم و مسائل و مشکلات دیگری را مطرح می کردند. افراد راحت تر با من صحبت میکردند و خواسته های خود و گرفتاری ها را بیان و تعدادی می گفتند: لااقل مدتی به مرخصی برویم و یگان چند صبحی استراحت کند تا آمادگی بیشتری به دست آوریم، من در حد توان اوضاع و شرایط روز را بیان و قریب الوقوع بودن آغاز عملیات را عامل محدود کننده ای برای فرمانده گردان، در اتخاذ تصمیماتی، از جمله اعطاء مرخصی یا تأخیر در حرکت به منطقه جنوب را تذکر دادم، اما احساس کردم تعدادی از پرسنل قانع

نشده و ممکن است ملول و روحیه آنان تضعیف شود لذا شب هذگام ، موقعی که با هم با تویوتای وانت از پادگان حاجی آباد به سمت شهر کرمانشاه می رفتیم ، مراتب را با او در میان گذاشته و با هم در این مورد صحبت کردیم ؛ خستگی پرسنل در عملیات سنگین پاوه - نوسود را که طی آن شهدا و مجروحین زیادی از گردان در مأموریت های متعدد تقدیم پدشگاه الهی شده بود، هر دو تأیید کردیم ، اما در ذهن سرگرد نقدی شرکت در عملیات بزرگی که در پیش بود ، يك آرزو بود. و آن را يك وظیفه می دانست و با شور و عشق زایدالوصفی به داشتن نقشی موثر در آن می اندیشید، به من گفت حال که چنین است فردا پرسنل گردان را جمع کن تا با آنها صحبت کنم. آن شب خیلی دیر وقت به پادگان برگشتیم. لذا صبح زود به فرماندهان ابلاغ کردم تا گروهانها را در محلی که تعیین شده بود جمع کنند. یگانها در گوشه ای از میدان صبگاه تجمع کردند . فرمانده گردان آغاز به سخن کرد و این چنین اظهار داشت: عملیاتی که در پیش است در منطقه بسیار وسیعی اجرا می شود و به قدری نیرو برای اجرای این مأموریت در جنوب کشور آماده شده است که شمار و حساب آن ممکن نیست و در بین آنان آن قدر نیروی دوره دیده کماندو و تکاور و نیروهای شهادت طلب و جان برکف ارتشی و بسیجی آماده حمله هستند که نوبت به شماها نمی رسد، همین که عملیات شروع شود کسی جلودار آنها نخواهد بود و ممکن است از مرزها عبور کنند و قسمتی از خاک عراق را نیز تصرف کنند، آنها جهت رسیدن به فیض شهادت یا انهدام و بیرون راندن دشمن بعثی ، از همدیگر سبقت می گیرند و هم اکنون عده زیادی در شهرها و پشت جبهه التماس می کنند تا آنها را به منطقه جنگی ببرند تا سعادت شرکت در این فوز را داشته باشند. آقایان! این عملیات مانند سایر حملات گذشته محدود نیست بلکه این عملیات سرنوشت صدام و حکومت بعث را رقم میزند او خوب میداند که اگر عملیات با پیروزی توام شود کارش تمام است و راهی ندارد بجز مرگ یا فرار و بنابراین تاکنون باید چمدان هایش را بسته باشد و هواپیمایش در فرودگاه بغداد آماده پرواز

باشد تا سریعاً فرار کنند. قرارگاه مشترک ارتش و سپاه در جنوب نیاز چندانی به وجود ما ندارد و یک گردان در مقابل این همه رزمنده و گردانهای شهادت طلب رقمی نیست! و قطره ای است از دریا؛ ما در آنجا تماشاچی خواهیم بود، مهم این است که ما هم در منطقه باشیم و شاهد این پیروزی عظیم. آیا شما نمی خواهید در این پیروزی بزرگ و فتح نهایی شریک باشید؟! آیا نمی خواهید در این افتخار عظیم سهمیم باشید؟! حال موقع دریافت نتیجه است پیروزی های شما در سقز و پاوه و نوسود قابل تقدیر است اما شیرینی این پیروزی و افتخار حضور در آن لذت دیگری دارد، من مطمئنم کسانی که در این حمله نهایی شرکت نکنند بعداً پشیمان شده و غصه خواهند خورد. اگر یک فرد عادی و بدون احساس این حرفها را می زد، شاید تأثیر چندانی نداشت و طرح سئوالاتی را به دنبال داشت اما شور و احساسات و نحوه بیان، صلابت و شخصیت نظامی فرمانده گردان و بخصوص سابقه شجاعت و تهور او در عملیات گذشته، باعث شد تا اکثر پرسنل با دل و جان به حرفهای او گوش کنند و هیچکس به خود اجازه نداد که سئوالاتی مطرح بکند و بدین ترتیب روحیه و خواسته پرسنل عوض شد و شور و هیجان تازه ای در اکثر افراد به وجود آمد و با عشق و علاقه آماده حرکت به منطقه عملیاتی جنوب شدند و گرفتاری های شخصی و امور دنیوی را به فراموشی سپرده و ذهن ها رفت به سمت پیروزی و شکست صدام.

عزیمت گردان ۱۳۹ به سوی جبهه جنوب

گردان پس از چند روز استقرار در پادگان حاجی آباد بیستون (واقع در شرق شهرستان کرمانشاه) توسط چندین دستگاه اتوبوس که از طریق فرماندهی قرارگاه عملیاتی غرب، اجازه و واگذار شده بود، و با استفاده از خودروهای سازمانی یگان از طریق کرمانشاه - سه راهی اسلام آباد - سه راهی بابا زید به سمت پل دختر حرکت کرده و از طریق جاده سراسری شمال - جنوب کشور وارد پاعلم گردید. گردان در اینجا به سمت غرب تغییر جهت داده و با استفاده از

پل تنگ از رودخانه سیمره عبور کرده و راه مورموری را در پیش گرفت و پس از ورود به مولا (منطقه احتیاط تیپ ۸۴) در حاشیه رودخانه سیاه کوه^۱ مستقر گردید.

این مسیر یک جاده خاکی است که در آن زمان کار تعریض و زیرسازی آن شروع شده بود لیکن هنوز شن ریزی نشده بود و تردد در آن بسیار خسته کننده بود. این جاده پس از عبور از کنار شرقی کبیر کوه (دمشاه) و طی روستاهای کوچکی از جمله چم شالان - مولا - و بر آفتاب وارد دشت عباس می شود و یک شاخه آن ارتباط روستاهای هلیوه، تاجمیری و مورموری را از طریق گاره به سمت شهر دهلران برقرار می کند.

موقعیت و سابقه تاریخی باغلم و پل تنگ

باغلم یکی از روستاهای بخش الوار گرمسیری است که مردم آن اصالتاً لر هستند اما در تقسیمات کشوری از چند سال گذشته در محدوده استان خوزستان قرار گرفته و تابع شهرستان اندیمشک می باشد. در مقابل این روستا و به روی یکی از قلعه های کبیر کوه، زیارتگاهی وجود دارد که متعلق است به امام زاده احمد و در بین مردم به گنبد شاه احمد معروف است، مردم معتقدند که این امام زاده مراد دهنده است و تعدادی از مردم نقاط دور و نزدیک بخصوص از استان لرستان، خوزستان و کرمانشاه به زیارت آن می روند و در ایام عید نوروز تا ۲۰ فروردین جمعیت کثیری در مسیر زیارت مقبره امامزاده درحال ترددند و بعضی از کسانی که صاحب فرزند نمی شوند یا خواسته ای دارند به او متوسل می شوند و او را شفیع قرار می دهند، این عقیده در بین افراد قدیمی محکم تر بوده به طوریکه تعدادی از والدین وجود فرزندان خود را که گاهی نشانه ای هم برعضوی از بدن دارند، از کرامات آن بزرگوار میدانند و مرید و

^۱- این رودخانه سیاه گاو هم گفته می شود.

پیروش هستند. توضیح اینکه شاه احمد^۱ را نباید با شاه محمد که مقبره اش در هلیلان کوه دشت قرار دارد اشتباه کرد، به اعتقاد مردم منطقه امامزاده محمد بیشتر حل مسائل دیوانی و قضائی مردم را به عهده دارد تا برآوردن حاجت و مراد و لذا او را شاه محمد دیوان بگیر می گویند و افراد مظنون به ارتکاب دزدی - آدم کشی - تخلفات اخلاقی و . . . را در صحن آن امام زاده سوگند می دهند. رفتن به زیارت شاه احمد از محلی به نام سیاه گلال در مقابل روستای پاغلم به صورت پیاده روی و با عبور از ارتفاع صعب العبور و طولانی کبیر کوه انجام می گیرد و بسیار خسته کننده است، به طوریکه برای عموم رفتن به نوك قلّه مقدور نمی باشد لذا از قدیم الایام ، در چند نقطه مقابل آن زیارتگاه که دید نظری نسبی به گنبد دارند ، حصارهای سنگی و مدوری ساخته شده است که علمای در وسط آن بر پا بوده است و مردم به نیابت زیارت شاه احمد ، آن علم و حصار را طواف نموده و مراد خود را تقاضا می کردند . مشخصترین و معروف ترین این حصارها در روستای پل تنگ ساخته شده است که در آن علاوه بر علم ، صندوق نذورات هم موجود بوده و افرادی از متولیان هم آنجا حضور داشته و نظارت می کردند بر مبنای وجود علم شاه احمد در روستای پل تنگ و تکرار این چند کلمه در محاورات روزانه مردم ، این روستای کوچک به روستای پاغلم یعنی روستایی که در پای علم شاه احمد قرار دارد معروف شده است.

پل تنگ

در ادوار گذشته در محلی که عرض رودخانه سیمره باریک شده و در بین دو دیواره سنگی کانالیزه می شود پلی از جنس مصالح سنگ و ساروج بر روی رودخانه

^۱ - امام زاده دیگری به نام شاهزاده احمد در بخش سفید دشت لرستان معروفیت دارد گنبد و مقبره اش بر روی کوه آب نگون در غرب ایستگاه شهبازان قرار دارد و مریدان او را پای می گویند .

سیمره بنا شده است که به لحاظ تنگی فاصله دو دیوار صخره ، به نام پل تنگ معروف شده است . این پل در گذشته دارای اهمیت فراوانی بوده است و مهمترین معیبری بوده است که ارتباط قسمتهای جنوبی مردم پیشکوه و پشت کوه را برقرار می ساخته و مردم کوچ نشین لرستان و ایلام جنوبی با استفاده از این پل بخصوص در ایام طغیان رودخانه و فصل زمستان و بهار احشام خود را عبور می داده اند، ضمناً این پل شاهد وقایع و منازعاتی بوده است که بین قوای دولتی و افراد یاغی و طوایف سرکش رخ داده است جهت کنترل آن در ابتدای حکومت پهلوی برج و قلعه کوچکی در نزدیکی پل احداث شده است تا حفاظت عبور و مرور مردم عادی را بتوان برقرار کرد و قلعه رزه و سایر برج ها و قلعه های کوچک در مسیر جاده سراسری و در آن نزدیکی افراد این برج را پشتیبانی می کرده اند . با شروع جنگ تحمیلی و اشغال جاده آسفالت اندیمشک دهلران توسط قوای بعثی تدارک قسمتی از نیروها ، بخصوص تیپ مستقل ۸۴ خرم آباد از این محور انجام می شد و یگانها با استفاده از این جاده خاکی و پر پیچ و خم که از درّه ها و آبشارهای فراوانی عبور می کند تدارکات و حمل و نقل کارکنان را انجام می دادند که مسیری خسته کننده و خاک آلود بود ، به قدری گرد و خاک مسافرین را اذیت می کرد که همکاران ما آرزو داشتند روزی به آسفالت دست یابند و از مشکلات این جاده نجات پیدا کنند . از افرادی شنیدم که می گفتند در عملیات فتح المبین لحظه ای که پایم به جاده آسفالت دشت عباس رسید ، بر آسفالت آن بوسه زدم ! من پس از حرکت ستون، از حاجی آباد کرمانشاه با وسیله شخصی از طریق هرسین - نورآباد به خرم آباد رفتم تا ضمن ابلاغ دستوراتی به سرپرست باقیمانده گردان در پادگان و دیدار خانواده از آن طریق به طرف جبهه جنوب عزیمت نمایم؛ لذا دو روز بعد از عبور گردان از پل تنگ به آن محل رسیدم؛ عصر بود و به دنبال ماشین بودم استوار باقر کاظمی را دیدم و از ایشان که جمعی پشتیبانی لشکر بود و اطلاعاتی درباره چگونگی مسافرت داشت جویای وضعیت وسیله حرکت شدم ، او گفت ؛ نگرانی ندارد با هم به

مولاب مي رويم تا ساعتی دیگر ماشین پشتیبانی می رسد و در ادامه گفت يك نفربر زرهي از تیپ ۲ دزفول درست روی پل خراب شده و راه تردد خودروها را بسته است و هر زمان ماشین برسد ، آن طرف رودخانه منتظر ما می ماند و بهتر است بمانیم ، شام صرف کنیم و نماز را بخوانیم آن وقت می رویم . آنجا هم برویم ، تا راننده شام نخورد حرکت نمی کند و معطل می مانیم .

ایستگاه صلواتی پاغلم

در پاغلم به همت شادروان سرهنگ ستاد حسن رضا کلانتری فرمانده اسبق تیپ ۸۴ يك مهمانسرای مناسبی دائر شده بود و به کارکنان تیپ که در مسیر خرم آباد به مورموری و بالعکس در حرکت بودند ، غذا و چای و در صورت اطراق امکان استراحت بطور مجانی را می داد ، این اولین ایستگاه صلواتی بود که من دیده بودم و به نظرم کاری بجا و ضروری بود . قاطعیت ، شجاعت ، ایمان و اخلاص و کاردانی سرهنگ کلانتری در تیپ ۸۴ بر کسی پوشیده نبود و تلاش و اقدامات او برای بالا بردن توان رزمی تیپ و ارتقاء در حد يك یگان تهاجمی مورد قبول اکثریت رزمندگان و همکاران بود و آگاهان نظامی بر شایستگی او وحدت نظر داشتند ، حال که آن فرمانده لایق در بین ما نیست شایسته است یادش را گرامی بداریم . حضور مستمر او را در خطوط مقدم ، با در دست داشتن يك قبضه کلاشینکف و اثرات سازنده این روحیه و حضور را تداعی کنیم .

در صف ایستگاه صلواتی ، سروان غلامحسن پنذجی دوست و همدوره دانشجویی ام را ملاقات کردم او هم عازم منطقه جنوب بود و به سمت شاوریه می رفت اینک بعد از ۷ سال دوباره همدیگر را می دیدیم لحظات خوبی بود و خیلی خوشحال شدم با هم درباره حمله آینده صحبت کردیم سروان پنذجی به لحاظ حفظ اسرار از مأموریت آینده تیپ و محل عمل آن چیزی نگفت ، ولی بعد برایم معلوم شد که آن تیپ در کنترل

عملیاتی قرارگاه موقت قدس قرار گرفته است، این تیپ از جبهه جنوب خوزستان از لشکر ۹۲ جدا شده بود تا با الحاق به قرارگاه قدس خلاء یگان زرهی آن قسمت را پر کند، لیکن چون جاده اندیمشک به دهلران مسدود بود به ناچار از طریق پاعلم، دمشاه، چم شالان به سمت موضع تك رفته بود و اینك تعداد كمی از خودروها و نفرات بجا مانده اش در حال الحاق به یگان، در مسیر مشاهده می شدند. بعد از اقامه نماز و صرف شام به اتفاق استوار کاظمی راد پیاده از روی پل تنگ عبور کردیم و خود را به اتوبوس سرویس که در غرب رودخانه سیمره توقف کرده بود رساندیم، شبانه وارد مولات از توابع دهستان مورموری شدیم، یگانهای پشتیبانی و قرارگاه در آن منطقه پراکنده بودند، آن شب را در سنگر کاظمی راد استراحت کرده و صبح خود را به محل گردان رساندم، یگان ما در کنار رودخانه سیاه گاو در شمال مولات در يك منطقه تجمع گسترش یافته بود پس از دیدار با فرماندهی و معاون گردان و توقفي کوتاه به اتفاق فرمانده گردان جهت آگاهی از اوضاع و احوال و همچنین دریافت نقشه ها و توجیه توسط رکن ۲ تیپ به قرارگاه تیپ ۸۴ رفتیم سرگرد شفیعیان رئیس رکن ۲ تیپ مرا به محیط اطراف و محل استقرار یگانها توجیه کرد و قرار شد سرگرد اسدالله دهقان رئیس رکن ۳ تیپ مرا به محل استقرار یگانها ببرد که این امر به علت مشغله زیاد رئیس رکن ۳ دو روز بعد عملی شد اما ما فقط مسیر برآفتاب تا چاه نفت را طی کردیم و من نتوانستم نحوه گسترش یگانهای تیپ را که در دال پری، تیشه کن، چاه نفت و مقابل دهلیرز شاوریه مستقر بودند از نزدیک ببینم.

تعیین هدف گردان

با توجه به ناآشنائی پرسنل گردان ۱۳۹ به منطقه عملیاتی جنوب و عدم وجود زمان شناسائی، تیپ در نظر داشت که این یگان را در احتیاط به کار گیرد به

طوری‌که در طرح‌ریزی‌های اولیه قرارگاه عملیاتی قدس، هدفی^۱ برای گردان منظور نشده بود، اما اصرار فرمانده گردان و تدبیر فرماندهی نزاجا باعث شد تا هدفی در عمق جبهه برای گردان در غرب دشت عباس تعیین و گردان در ردیف یگان‌های تک‌ور قرارگاه منظور شود این هدف توپخانه سنگین دشمن مستقر بر روی تپه ماهورهای ۲۰۲ و ۲۰۴ بود.

سازمان و مأموریت یگان‌های تابعه قرارگاه قدس

در عملیات فتح المبین چهار قرارگاه عمده نصر، فجر، فتح و قدس تشکیل شده بود قرارگاه قدس مشترک بین ارتش و سپاه، در سمت راست جبهه در منطقه ای به نام چاه نفت و در جنوب بلندی‌های سنگ بهرام و تیشه کن، در کنار جاده خاکی ارتباطی مورموری به دشت عباس، استقرار یافته بود. فرماندهی قرارگاه مشترک به عهده سرهنگ زرهی امرالله شهبازی از نزاجا و احتمالاً برادر عزیز جعفری از سپاه پاسداران بود. در این قرارگاه سرهنگ آذرفر (سرتیپ بازنشسته فعلی) که جانشین یا مشاور فرماندهی قرارگاه بود، خیلی در تلاش بود و مرتباً به یگان‌ها مراجعه و فرماندهان را تشویق و راهنمایی میکرد.

الف- یگان‌های تشکیل دهنده قرارگاه قدس:

- تیپ مستقل ۸۴ خرم آباد به فرماندهی سرهنگ ۲ اسکندر بیرانوند
- تیپ ۲ زرهی دزفول به فرماندهی سرهنگ سرانجام
- تیپ ۱۴ امام حسین (ع) از سپاه به فرماندهی برادر حاج حسین خرازی
- تیپ ۴۱ ثارالله به فرماندهی برادر سلیمانی از سپاه کرمان
- عناصری از یگان‌های تک‌ور هجومی و پشتیبانی هوانیروز
- توپخانه و مهندسی تیپ ۸۴
- مهندسی جهاد و غیره

^۱ - این مورد را بعد از اتمام عملیات از شخصیهائی از جمله سرهنگ حیدری رییس ستاد تیپ در آن زمان شنیدم.

ب - هدفهای قرارگاه قدس

۱- تیپ امام حسین با زیر امر گرفتن گردان ۱۸۲ پیاده و یک گروهان تانک از تیپ ۸۴، در شمال قرارگاه، مأموریت تصرف پادگان عین خوش و ارتفاعات غربی آن قسمت را عهده دار بود.

۲- تیپهای ادغامی ۸۴ و بسیجی ۴۱ ثارالله در جبهه مرکزی و جنوبی قرارگاه قدس مأمور حمله به دشمن در منطقه دشت عباس و دجه و تأمین قسمتی از تپه های سرکوب رشته تپه واقع در محدوده بین عین خوش و تنگ ابوغریب بودند.

— دو هدف عمده در این محور عبارتند از :

الف — تپه کمرسرخ در ضلع شمالی دشت عباس که از شمال تا حوالی تپه ماهورهای یمیدیه و انحنای چیدخواب و شیخ مزبو، در شرق محدود به رودخانه خشک چیدخواب، در جنوب متصل به دشت عباس و از غرب تا خرابه شیخ قوم ادامه داشت و تپه نسبتاً عریض و طویلی است. گردان ۱۱۱ پیاده و یک گردان بسیجی از تیپ ۴۱ ثارالله بطور ادغامی مأمور تصرف آن بودند.

ب — هدف دوم ارتفاعات ۲۰۲ و ۲۰۴ از رشته تپه در غرب دشت عباس و مشرف به عین خوش است و از غرب به یروه و صخره های موازی تسلط دارد.

ترکیب عناصر دشمن روی این هدف شامل یک گردان توپخانه ۱۳۰ م م، قرارگاه پشیمان و عناصری از یگانهای احتیاط و پدافند هوایی دشمن بود که مابین تپه ماهورهای پوشیده در سطح نسبتاً وسیعی گسترش یافته بودند، گردانهای ادغامی ۱۳۹ پیاده و بسیجی علی و لی الله از تیپ ۴۱ ثارالله مأمور انهدام نیروی دشمن و تصرف تپه های مرتفع بودند. هدف بعدی تپه های اطراف خرابه یروه بود که گردان ۲۴۴ تانک میبایست پس از تصرف تپه های ۲۰۲ توسط گردان ادغامی ۱۳۹، با استفاده از موفقیت به دست آمده، عبور از خط نموده و با سرعت یروه را اشغال نماید.

گردان ۸۰۲ تیپ ۸۴ به کمک ژاندارمری جناح راست منطقه قرارگاه را در امتداد گاره-باغ طالقانی- (باغهای وزارت دفاع) به سمت نهر عنبر و موسیان را می پوشانید.

گروهان سوارزهی تیپ ۸۴ :

گروهان سوارزری زیر امر گردان ۲۴۴ تانک قرار گرفته بود ولی در عمل روز دوم برای پاکسازی پایگاههای دور زده شده دشمن در جناح چپ تیپ بکار گرفته شد. البته مأموریت یگانهای زری و سوارزری با توجه به سر و صدای وسائل زری با شروع درگیری و روشن شدن منطقه قابل اجرا بود. يك گروهان از گردان ۸۰۲ و گردان امام حسن(ع) به عنوان احتیاط اولیه دو تیپ ادغامی منظور شده بودند.

۳- تیپ زری دزفول :

این تیپ مأموریت داشت تا دشمن را در منطقه درگیری یگانها در دشت عباس منهدم و از ورود دشمن به جاده آسفالت دچه - عین خوش جلوگیری و جاده ابوغریب را تصرف نماید. (این جاده از يك کیلومتری جنوب امام زاده عباس به سمت غرب امتداد دارد و پس از عبور از یونیت تصفیه و چاههای نفت ابوغریب وارد چم هندی می شود). مأموریت بعدی این تیپ قرارگرفتن در احتیاط بوده است و چنانچه نیروهای قدس و نصر به خط سرخ که همان حد پیشروی بوده می رسیدند می بایست این تیپ در احتیاط قرارگاه قدس قرار گیرد.

نیروهای تک ور حدود ۷۲ ساعت قبل در حوالی چاه نفت مستقر شده بودند ولی نیروی بسیجی تیپ ۴۱ ثارالله با تاخیر وارد منطقه شد و هنوز آموزش و سازماندهی آن تکمیل نشده بود. دیگر یگانهای تک ور قرارگاه شامل تیپ امام حسین(ع)، گردان ۱۸۲، گروهان یکم تانک و عناصر مهندسی و جهاد در منطقه تیشه کن مستقر و جهت اجرای عملیات از مدتها پیش آماده شده بودند.

نقش سرهنگ آذرفر در تشویق و تهییج نفرات یگانها

سرهنگ غضنفر آذرفر اهل الیگودرز لرستان است، او را از مهرماه ۵۳ می شناختم همان موقع که استاد کمیته تکاور و کوهستان مرکز پیاده بود و دوره های رنج را در کویر و کوهستان هدایت می

کرد. روزهایی که در اختیار کمیته تکاور قرار می گرفتیم او ما را دور مرکز می دوانید و گاه‌ها تا بالای ارتفاع باباکوهی صعود می داد و ورزشهای سنگین و حسابی اجرا می کردیم. در شهریورماه ۵۸ در شهر سقز او را در سمت فرمانده گردان هواپرد دیده بودم که برای پاکسازی بانه و سردشت اعزام شده بود در اوائل سال ۵۹ مدتی فرماندهی پادگان مریوان را عهده دار بود و در مبارزه با ضد انقلاب رشادتهایی از خود نشان داد و سرانجام در اثر ترکش خمپاره به شدت مجروح گردید. در ایامی که سرهنگ کلانتری فرمانده تیپ ۸۴ در بیمارستان بستری بود او مدتی سرپرستی تیپ را عهده دار بود و در آن منطقه به فعالیت پرداخت. به اوضاع آنجا آشنائی داشت. آذرفر از افسرانی است که دارای بیان شیوا و نفوذ کلام عجیبی است. او ضمن حضور در قرارگاه، گاهی نزد فرماندهان می آمد و صحبت می کرد و معتقد بود با این نیروی عظیم و در منطقه ای وسیع و با بکارگیری احتیاط های متعدد تاختن به دشمن تنها راه موجود ما است. وجود این دریای انسانی شانس پیروزی ما را افزایش می دهد. او می گفت با توجه به تجهیزات پیشرفته و برتر دشمن چاره ای نداریم و باید با موج انسانی از جهات مختلف بر دشمن یورش ببریم و بر سرش فرود آییم و به هر قیمتی که شده است ننگ حضور او را در خاک میهن از دامن خود بزداییم. او بعداً در سمت فرماندهی تیپ ۳۰ گرگان و لشگرهای ۲۸ و ۶۴ انجام وظیفه نمود. خدمات او در منطقه ارومیه و کسب پیروزی عظیم عملیات کربلای ۷ شهرت او را کشوری کرد و داستان دلآوری و طاقت و تحمل او در شرایط سخت، حضورش در دل شب در کمینگاه ها و سنگرهای خط مقدم در بین پرسنل لشکر ۶۴ مشهور است.

شناسائی هدف

همین که مأموریت یگانها مشخص شد و معلوم گردید گردان ۱۳۹ در خط یکم هجوم قرار دارد من به عنوان رئیس رکن سوم و افسر عملیات جهت شناسائی زمین

عملیات و دشمن و موانع به تکاپو افتادم. چون ما برای اولین بار پا به آن سرزمین گذاشته بودیم، نه فقط من بلکه هیچیک از فرماندهان دسته و گروهان، کمترین اطلاعی از زمین عملیات و دشمن نداشتیم و این موضوع کم اهمیتی نبود زیرا با یک محاسبه ساده باید قبول کرد اگر دشمن را شناسایی یعنی احتمال موفقیت ۵۰٪ است. در این مرحله مشکل ما کمبود وقت بود، سرگرد اسداله دهقان (سرتیپ ۲ بازنشسته فعلی) که رئیس رکن سوم تیپ بود و افسر آگاه و مطلع هم بود قصد داشت من را به تنهایی تا حدی جلو برده و به منطقه توجیه و هدف را به من بشناساند. اما بر اثر اصرار من فرماندهان گروهان و تعدادی از فرماندهان دسته هم برای این شناسایی ما را همراهی کرده و به سمت خط مقدم جلو رفتیم. در مسیر ما یکی از گروهانهای گردان ۸۰۲ به فرماندهی ستوان خدایار سلیمانی در خط مقدم تیپ مستقر بود که تا حدودی به صورت تمرکزی و دور از دشمن موضع گرفته بود این گروهان در کناره شمال شرقی رودخانه فصلی چیدخواب، جاده ورودی مرموری به دشت عباس و دجه را کنترل می کرد و با اعزام گشتی و کمین و گماردن دیده بان فعالیت نیروهای عراق را زیر نظر داشت. ما پس از گذشتن از کنار این یگان و عبور از رودخانه فصلی چیدخواب و تپه های کم ارتفاع به داخل دشت رسیدیم، در حاشیه دشت تا جایی پیش رفتیم که به نظر رئیس رکن ۳ در دید عراقی ها بودیم و جلوتر رفتن از آن نقطه را، جایز ندانسته و احتمال خطر می داد، بخصوص تعداد زیاد همراهان ما باعث جلب توجه دشمن می شد، از آن نقطه، منطقه دشت عباس و دجه، امامزاده عباس، قسمتی از تپه شاوریه، بلندیهایی رشته ارتفاعی تینه و ضلع شرقی و جنوبی کمرسرخ به خوبی مشاهده می شد و محل تقریبی استقرار نیروهای در خط عراق نمایان بود اما استتار و اختفاء کامل و انضباط عراقی ها اجازه شناسایی دقیق و واضحی را به ما نمی داد. سرگرد دهقان با اشاره به منطقه بسیار دوری در روی ارتفاعات تینه، هدف گردان ادغامی ۱۳۹ را نشان داد؛ ما در فاصله تقریبی ۱۰ کیلومتری از هدف قرار داشتیم. رشته کم ارتفاع تینه هم از سمت

دشت عباس و دچّه با شیب بسیار ملایمی به دشت متصل می شود و سطح بلندی ها هم یکنواخت است ، اگر کسی از سمت شرق منطقه به رأس ارتفاع نگاه کند همه امتداد بلندی تینه را به صورت یک خط آسمان گذار و مماس به افق می بیند و شیارها و ماهورهای روی رشته تینه دیده نمی شوند ، لذا تشخیص هدف و ابعاد آن با چشم و به صورت نظری میسر نبود و ما نتوانستیم بفهمیم قسمت غربی و پشت هدف چگونه است؟ استقرار نیروها و استعداد آن چگونه است؟ بعد از فتح آن منطقه مشخص شد که قسمت مرکزی و غربی رشته تینه بخصوص در اطراف تنگه ابوغریب صخره ای و به صورت طبقات موازی و در بعضی جاها بریدگی و شکاف دره ها و آبرفت های متعدد اجازه تردد خودرو یا حتی تانک و نفربر را نمی دهد ، و بطور کلی غیرقابل عبور و فریبنده است . تردد از شرق به غرب تینه در سرتاسر این رشته به جز محور چم سري در شمال و فکه در جنوب این رشته ، متکی به تنگه ابوغریب بوده است ، لیکن عراقی ها یک جاده تدارکاتی پر پیچ و خم در حوالی جنوب روستای شیخ نوروز احداث کرده بودند که یگان های مستقر در علی گره زد و سپتون را از آن طریق به دشت ابوغویر- شیخ موسی - شیخ حاوی و نهایتاً به چم هندی مرتبط یا به سمت حسن گرگ و سپس بیس و فکه متصل می کرد .

به هر حال رئیس رکن ۳ مختصات هدف را بمن داد و گفت عکس برداری هوایی مشخص کرده است که در این محل یگان دشمن وجود دارد و هدف مهمی می باشد من پس از پیدا کردن محل توقفگاه خودمان روی نقشه ، گرای آن محل تا هدف را روی نقشه به دست آورده و مسافت را اندازه گرفتم با دقت عوارض اطراف حتی عوارض دور دست را شناسایی کردم و بیشتر به دنبال عوارضی بودم که در شب ما را کمک کنند ، تنها در پشت سرمان یعنی رشته ای که به چاه نفت معروف بود و قرارگاه های ۸۴ و قدس هم روی آن بودند و از سمت شمال به تیشه کن وصل می شد دارای قله و نقاط بلندی بود که شب از داخل دشت نمایان بودند و بهترین آن قسمتی صخره ای بود که بومیان آن را سنگ بهرام نامیده اند . با توجه به فاصله هدف از خط مقدم جبهه دشمن در آن

شرایط و با حضور آن تعداد همراهان شناسائی بیش از آن ممکن نبود و لذا در همانجا توجیه به عمل آمد و توضیح لازم برای نحوه عمل داده شد.

سازماندهی یگانهای ادغامی و تعیین مسئولیت ها

در قرارگاه قدس جلسه توجیه تشکیل شد و در آن جلسه فرمانده قرارگاه قدس، فرمانده تیپ ۸۴ و سایر مسئولین دستورات لازم را صادر و مقرر شد یگانهای ارتش و بسیج سپاه به صورت ادغامی سازماندهی شوند. بعد از آن طی یک جلسه که در محل چادر فرمانده گردان ۱۳۹ برگزار شد فرماندهان گردان و گروهان هر دو یگان در آن کمیسیون حضور یافته و پس از معارفه و بحث و بررسی و تبادل نظر، چگونگی سازمان گروهانهای ادغامی بیان شد و مشخص شد هر گروهان ادغامی سه دسته تفنگدار و یک دسته ادوات سازماندهی نماید چون نیروی بسیجی ثارالله فاقد قبضه های ۸۱ م م و ۱۰۶ م م بود و خدمه آموزش دیده هم نداشت، تشکیل دسته ادوات به عهده یگانهای سازمانی ۱۳۹ گذاشته شد و گروهان ارکان ۱۳۹ نیز چون دسته های همتا در یگان بسیجی نداشت کماکان به مأموریت خود ادامه می داد و البته مسائل تدارکاتی غذا و مهمات و آب را قرار شد مشترکاً انجام دهند.

درباره انتخاب فرماندهان گروهان تا حدودی با اشکال مواجه بودیم، بعضی از فرماندهان گروهان ارتشی یا سپاهی با ارائه دلایل ادعا داشتند که لیاقت و تدبیر فرماندهی بیشتری را دارند، هر یک با بیان عملکرد خود و شرکت در عملیات گذشته و تجربیات و آموزشها خود را بر دیگری اصلح تر می دانست، مخصوصاً فرمانده گروهان ۳ گردان ۱۳۹ و فرمانده یگان همنامش از بسیج حاضر به توافق و پذیرش فرماندهی دیگری نبودند به هر حال با تحکم و دستور فرمانده گردان ۱۳۹ مسئولین مشخص گردیدند، سرگرد نقدی گفت من و برادرم از سپاه مشترکاً فرماندهی گردان را به عهده داریم و توافق کامل داریم، ستوان نریمان

حیدری فرمانده گروهان یکم ۱۳۹ که فردی متواضع و از طرفی بسیار شجاع و به اصطلاح آن روز، عملیاتی بود، داوطلبانه پذیرفت که معاون گروهان باشد.

فرماندهی گروهان ۲ ادغامی به عهده ستوانیکم عسگر نیازی و فرماندهی گروهان ۳ نیز به عهده یک نفر سپاهی محول شد. گروهان ارکان مستقلاً انجام وظیفه می کرد. فرماندهی گردان بسیجی که مرد محترم و مؤدبی بود در سخنان خود همیشه مسئولیت گردان را متوجه سرگرد نقدی می کرد و اظهار ارادت و دوستی می کرد و می گفت من به عنوان برادری کوچکتر در خدمت فرمانده گردان هستم.

چون تعداد افراد رزمنده زیاد بود و استعداد گروهانها بالا رفته بود، در صورت ادغام کامل دو یگان به علت ناهماهنگی ها و عدم سابقه آشنائی همکاری در گذشته، کنترل یگان دشوار می شد؛ لذا من پیشنهاد دادم از سر جمع نیروهای اضافی ارتشی یک گروهان احتیاط تشکیل شود و با استقبال فرمانده گردان از این نظریه، یک گروهان به استعداد ۱۲۰٪ سازمانی از یگانهای ۱۳۹ تشکیل و سازماندهی شد و مسئولیت آن به عهده ستوان سامی سپرده شد و کار آموزش و هماهنگی به صورت فشرده ادامه یافت. با توجه به تجربیات قبلی و نقش آتش در پیروزی ها، بر آموزش قسمتهای پشتیبانی آتش، از جمله دسته های ۱۲۰ م گردان، ادوات گروهانهای پیاده، موشک انداز و پدافند تاکید شد و بر تمرین و آموزش آنها نظارت به عمل آمد، دو قبضه موشک انداز مالیوتکا نیز سازماندهی و با همکاری استوار رفیعی زاد و گروه بان ابراهیمی آموزش خدمه و تیراندازی آنها عملی گردید. مأموریت این دو قبضه کنترل جاده اندیمشک به دهلران در حد فاصل امام زاده عباس به پادگان عین خوش تعیین گردید و مقرر گردید بعد از سقوط هدف و به محض روشنائی روز دسته های ادوات گروهانها توسط فرمانده گروهان مربوطه به جلو احضار و دسته ۱۲۰ م و قبضه های مالیوتکا بنا به دستور من به محل هایی که تعیین می شد به جلو حرکت کنند، البته نظارت کلی و هر گونه تغییر و تحول در نحوه

بکارگیری دسته های پشتیبانی آتش به عهده من بود.

يك نمايش جالب

يك روز عصر سرهنگ ۲ بیرانوند فرمانده تیپ ، جهت بازدید گردان وارد محوطه آموزش شد ، او با مشاهده نوجوانان بسیجی به احوالپرسی و روبروسی با آنها پرداخت یکباره يك نوجوان را از زمین برداشت و تا بالای سرخود برد و بر روی دو دست نگهداشت، سپس او را در آغوش گرفت و مورد نوازش قرار داد و از روحیه اش پرسید ، همچنین با تعدادی دیگر به گفتگو پرداخت ، به آنها خوش آمدگویی و خیر مقدم گفت و از حضورشان در جبهه تشکر و تقدیر و آنها را تشویق و برایشان آرزوی موفقیت کرد؛ حرکات متواضعانه این افسر رشید ، بلند قامت، با هیکل درشت و متناسب و پرصلابت و صمیمی بسیار جالب و دیدنی بود و در ایجاد وحدت و همدلی بین رزمندگان موثر و کارساز می نمود ؛ من کاملاً احساس می کردم این نحوه رفتار و گفتار فرمانده تیپ باعث خوشحالی و شور و شمع آن جوانان گردید؛ تعداد زیادی از بسیجی ها در اطراف او جمع شده بودند و می پرسیدند کی حمله شروع می شود؟ او گفت ما آماده هستیم و ممکن است هر لحظه آغاز عملیات از طریق قرارگاه اصلی ارتش و سپاه ابلاغ شود.

هر چند یگان ما دیر وارد منطقه شده بود و فرصت کافی نداشتیم ، اما با توجه به تجربیات گذشته ، از نظر سازماندهی ، و برآورد اقلام تدارکاتی مورد نیاز ، نحوه کمک رسانی ، برقراری ارتباط ، تخلیه و بستری کردن و . . . پیش بینی لازم به عمل آمد و مسئولیتها مشخص شد حتی مسئول رسانیدن نامه پرسنل به خانواده هایشان در خرم آباد و دریافت جواب آن به عهده آرایشگر گردان به نام کارمند حسن رؤوف حق پرور گذاشته شد.

بخش دَوّم :

هدایت عملیات
و
شرح وقایع

صدور فرمان حمله

شب عید فرا رسید و ما فکر می کردیم احتمالاً چند روز بعد از عید فرمان شروع تـك صادر شود امّا غروب روز آخر اسفند دستور حرکت به سمت موضع تـك و آغاز نبرد را دریافت کردیم .

سومین عید در حین عملیات

این بار، سومین عید بود که پشت سرهم شب عید را در حین اجرای عملیات جنگی آغاز می کردیم ، عید سال ۵۹ ، این گردان در حال بازگشت از مأموریت نظامی در منطقه پاوه - نوسود، به سمت خرم آباد در شرایط ناامنی جاده ها و احتمال برخورد با کمین ضد انقلاب به سر می برد ، بویژه از پاوه تا بخش روانسر این خطر جدی تر بود. در این مأموریت فرمانده گردان ، من را که فرمانده گروهان یکم بودم ، به عنوان عقبدار ستون تعیین کرده بود. مأموریتی خطیر با راننده ای بد اخلاق ، کم حوصله و پر توقع ، طاقت فرسا بود ؛ امّا به همراه یاری پرتوان و با روحیه به نام سروان محمد حسن نصیری ، قابل تحمل و آسان گردید ، نصیری گرچه مسئول موتوری و فنی ستون بود ولی هنگام توقف خودروها در اثر ایجاد اشکال فنی به من می گفت : من نیازی به اسکورت و حمایت ندارم ، من و تیم مکانیک همراهم توان دفاع از خود را داریم و اگر خطری پیش آید بدان که من پیشقدم مبارزه هستم ؛ تو معطل نشو؛ برو به ستون رسیدگی کن. گرچه تا ابتدای شهر کرمانشاه هر وقت خودروئی عیب پیدا می کرد و متوقف می شد با یک دسته در محل می ماندم تا

اشکال برطرف شود ولی احساس مسئولیت سروان نصیری و عشق به کار وی من را خوشحال و سبب قوت قلب بود. وصف چگونگی مشکلات آن مأموریت از موضوع این کتاب خارج است. چون مقصد پادگان اسلام آباد غرب تعیین شده بود، ابتدای ستون با سرعت به حرکت ادامه داده بود به طوریکه ارتباط قطع شد و اشکال فنی خودروها و توقف پی در پی، فاصله خودروهای ستون را بیشتر کرد و بیش از چند ساعت وقفه به وجود آمد، در عرض سه ساعت بیش از ۱۰۰ کیلومتر طی طریق می شد. و می توان حدس زد زمانی که آخر ستون در روانسر بود، سر ستون باید وارد پادگان اسلام آباد شده باشد هنگام رسیدن به پادگان اسلام آباد دو ساعت از نصف شب گذشته بود اما همین که ستون بدون درگیری و یا خطر تصادف به مقصد واسطه رسیده بود احساس خستگی نمی کردم، نمی دانم کی و در چه مکانی سال تحویل شد، اما آغاز سال ۵۹ را در حال حرکت و در اطراف اسلام آباد آنجا که احساس امنیت می کردیم و را ضی و خوشحال از اینکه مأموریتی سه ماهه را به خوبی انجام داده بودیم شروع کردیم.

عید سال ۶۰ را نیز در حالی آغاز کردم که ساعاتی قبل از آن دستور حرکت برای آغاز عملیات رزمی در ارتفاعات نروی و نودشه از بخش نوسود را دریافت کرده بودم. به اتفاق تعدادی از افراد کادر و وظیفه گروهان از محلی در حوالی نوریاب که مقر گروهان بود به سمت نروی حرکت کردیم و پس از طی روستاهای نجار، دوآب و نیسانه ماشین ما در روستای نیسانه متوقف شد و راهی کوهستانی و مرتفع را با تجهیزات سنگین همراه آغاز کردیم، بعد از طی یک سربالایی با شیب تند، به گردنه بیلته رسیدیم که از آنجا به بعد در دید عناصر دیده بان دشمن بودیم و لذا از آن نقطه به صورت نفوذی و در چند تیم وارد روستای نروی در قلب کوه شدیم تا همان شب عملیات تصرف قلل صعب العبور مشرف بر نودشه و نروی را آغاز کنیم، آن شب بارانی هم از اوقات به یاد ماندنی است و یاد دلیرمردان با اخلاصی را زنده می کند که اکنون در بین ما نیستند و در طول عملیات بعدی شربت شهادت نوشیدند. (مردانی از ارتش و سپاه)

شب عید ۶۱ هم این چنین آغاز شد ؛ البته حضور در کنار دوستان و بخصوص انسانهای ارزشمند ، با روحیه و پرنشاط و صمیمی ، در هر شرایطی برای انسان لذت بخش است. خوشبختانه در طول جنگ تحمیلی اکثر اوقات دوستان هم سنگر و همکار صفا و صمیمیتی به محیط داده بودند که دوری از خانواده را احساس نمی کردیم، بلکه در سخت ترین شرایط و وضعیت های بحرانی ، شوخی ها و صحبت های دلپذیر ادامه داشت ، آن غروب سروان فتح الله می گفت: امسال روبروی عید مبارکی را با مزدوران بعثی عراق انجام می دهیم و بوی عطر و ادکلن های تند آنها ما را مست و گیج می کند و به شدت می خندید . سروان شرفیان معاون گردان هم که انسان با نشاط و شوخ طبعی بود پس از چند لحظه خنده مکثی کرد و با تغییر چهره به تهدید پرداخت و گفت من به عراقی ها رحم نمی کنم و انتقام گذشته را از آنها می گیرم ، او پایش مورد اصابت گلوله عراقی ها قرار گرفته بود و فجایع بعثی ها را یادآوری می کرد . آن روز زودتر دستور تقسیم شام داده شده بود و ما هم با عجله عدس پلوی شب عید را صرف کردیم تا زودتر به کار حرکت ستون بپردازیم . سرگرد نقدی ، سروان شرفیان و من با سرعت به سمت یگانها حرکت کردیم تا هر چه زودتر گروهانها را به حرکت در بیاوریم ؛ قبلاً فرمانده گردان گفته بود در حین تک هر یک از ما سه نفر ، مسئولیت یک گروهان را به عهده بگیریم و همراه آن باشیم و برای تصرف هدف فرمانده گروهان را یاری کنیم؛ این دستور با وجود محاسن زیاد ، سبب می شد آزادی عمل ما و فرماندهان گروهان با توجه با مسئولیت ذاتی هر رده محدود شود ، لذا بحث شد تا ما به صورت ناظر عمل کنیم مگر در شرایط حاد و غیر عادی آنها کمک فکری و راهنمایی و تقویت روحی به فرماندهان بدهیم و این دستور بیشتر مربوط به شب پیشروی به سمت دشمن بود. در بین راه متوجه شدیم که سروان فتح الله رییس رکن چهارم گردان هم همراه رزمندگان راهپیمایی می کند، با توجه به مسئولیت و شغلش تعجب کردم ، از او پرسیدم تو چرا همراه ما هستی؟ چرا در بنه نمانده اید تا ما را تدارک کنید؟ حتماً برای روبروی برادران مزدور

بعثی عجله داری؟! او گفت برایم مشکل است شما را ببینم که به جلو میروید و من تنها بمانم و این شب عیدی در غیاب شما دلتنگ میشوم، به هر حال آمده ام تا شاید موثر باشم و کمکی بکنم او درست می گفت و از دوری ما رنج میبرد و انتظار کشیدن برایش مشکل بود او تا صبح می بایست در فکر و خیال باشد که چه بر ما می گذرد، از طرفی فکر می کرد اگر شب حمله همراه ما نباشد، به عنوان فردی که در عملیات نقشی نداشته است محسوب می شود و هر قدر کار تدارکاتی و پشتیبانی انجام دهد، جلوه ای نداشته و کمرنگ می باشد؛ او گفت نصرت سلیمانی، ستوان عبدالله بیکی، استوار کمالوند و بقیه درجه داران ارکان هستند و قادر به تدارک گردان میباشند، امشب هم نیاز چندانی نداریم و اگر موردی پیش آید از طریق بیسیم به آنها خواهم گفت چه کنند و خودم فردا انشاءالله بعد از تصرف هدف به مسئولیت اصلی خود برمی گردم و مشکلی پیش نخواهد آمد.

راه پیمایی طولانی شبانه در مسیری ناشناخته

از محل استقرار دو گردان ادغامی واقع در پشت چاه نفت و در غرب روستای بر آفتاب تا هدف تعیین شده را هی طولانی است و حدود ۲۵ کیلومتر می باشد؛ راهپیمایی در این مسیر به دو قسمت تقسیم می شود، قسمت اول که از مقر گردان شروع می شود، پس از طی یک سربالایی نسبتاً ملایم و عبور از گردنه ای که از آنجا دشت عباس مشاهده می شود وارد سرازیری پر پیچ و خمی می شد و تا رودخانه فصلی چیخواب ادامه داشت؛ به علت شیب تند دامنه جاده را با پیچ و خم و مایل احداث کرده اند تا عبور خودرو امکانپذیر و برای افراد پیاده و دواب هم راحت تر باشد؛ این قسمت از جاده ماشین رو و در کنترل نیروی خودی و در شب تا حدودی دور از دید دشمن بود. قسمت دوم که از حاشیه رودخانه چیخواب تا روی هدف امتداد داشت در کنترل دشمن و در خط دفاعی نیروهای عراقی می بایست

از شکاف موجود و تصرف نشده توسط نیروی دشمن عبور می کردیم؛ مسیری ناشناخته و بدون هیچ گونه علامت گذاری، راهپیمایی در این مسیر در داخل دشت انجام می شد اما تپه ماهور و شیارهای آبرفتی و چاله ها و دست اندازهای فراوانی در داخل دشت وجود داشت و علف و بوته و درخت های خاردار بوته ای هم در داخل دشت پراکنده و فراوان بود و گاهی مزاحم، اگر خار آن درختچه به لباس گیر کند رها شدن از چنگال آن نیاز به صبر و حوصله دارد. پیمودن این راه طولانی آنهم با حمل مهمات زیاد، سلاح اجتماعی سنگین، کوله پشتی و جیره همراه، کلاه آهنی و سایر تجهیزات انفرادی دشوار بود. با تاریک شدن هوا راهپیمایی را شروع کردیم، ابتدا با سرعت زیادتری طی طریق می نمودیم؛ نیروی به استعداد دو گردان ادغامی که جمعیت زیادی بود، در طول مسیر ستونی طویل تشکیل داده و در حرکت بود؛ کنترل آن ستون راحت نبود. مرتباً در تلاش بودم تا سرعت حرکت و آهنگ راهپیمایی را تنظیم کنم، گاهی به جلوتر و سرستون می رفتم و دوباره به وسط و آخر ستون بر می گشتم تا عده ای جا نمانند، با بار سنگینی مجبور به دویدن می شدم تا راهپیمایی را به صورت تاکتیکی و منظم درآورم. دویدن و تلاش زیاد با اسلحه ژ-۳، مهمات، دوربین، کلاه آهنی، قمقمه، قطب نما و نارنجک دستی عرق را درآورد و صدایم را گرفت. هر چند دور از دشمن راهپیمایی می کردیم، اما سر و صدای زیاد، آنهم در شب و هوای خنک و در محلی مرتفع، احتمال جلب توجه دشمن را دربرداشت و لازم بود به همه افراد اهمیت موضوع گفته شود؛ به هر حال به ستون نظم داده شد و از سر و صدا تا حدودی جلوگیری و آهنگ حرکت ملایمی به ستون داده شد و افراد در دو ستون در دو طرف جاده به راهپیمایی پرداختند؛ تأمین مناسبی در جلو و اطراف ستون برقرار شد و ساعتی بعد پس از عبور از کنار آخرین یگان تأمینی تیپ وارد رودخانه خشک چیدخواب شدیم. این محل که آخرین موضع پوشیده و محفوظ موجود در محل بود به عنوان موضع تک مورد استفاده قرار می گرفت؛ در کف رودخانه خشک و در کنار دیواره بلند و بریده آن یگان را متوقف

کردیم تا هم استراحت کمی داشته باشند و هم نحوه حرکت در قسمت دوم مسیر که خیلی مهم بود مشخص شود؛ به سمت جلوتر رفتم تا را همنایان را ببینم و با آنها تبادل نظر و مشورت کنم.

راهنمایان عرب زبان

تعدادی از افراد بومی آشنا به منطقه، با یگانها همکاری می کردند و اخبار و اطلاعات را از منابع دریافت و به مسئولین منتقل می کردند. در این عملیات هم، تعدادی به عنوان راهنما انتخاب شده و ما را همراهی می کردند و برای محور ما دو نفر مشخص شده بود و هنگام حرکت با خبر شدیم که آنها در ابتدای دشت و بر روی مسیر در محل تلاقی چیدخواب با جاده امام زاده عباس منتظر ما هستند پس از توقف ستون در داخل دره، سر بالایی کوتاهی را طی کردم تا به اعراب رسیدم، آنجا دو نفر عرب و چند نفر سپاهی ایستاده بودند، افراد سپاهی اظهار داشتند که جزء اطلاعات و عملیات سپاه هستند و راهنمایان را به ما معرفی کردند. یک نفر هم به نام سپهوند از عشایر طایفه بیرانوند لرستان که از سالیان گذشته در آن منطقه سکنا گزیده بود و به عنوان مخبر با تیپ ۸۴ همکاری می کرد به عنوان بلدچی به گردان مأمور شد و به هنگام حرکت خود را به من معرفی و در دو شب اول عملیات همراه من بود؛ گرچه او دوستی مورد اعتماد و با محبت بود اما مشخص شد او در مورد محل استقرار نیروهای دشمن و راههای عبور از میان مواضع عراقی اطلاعات زیادی ندارد و به منطقه هم تسلط ندارد و شب در انتخاب سمتها مردد بود، اما بلدچی های عرب کاملاً آشنا بودند لیکن مشکل زبان، ارتباط من با آنها را دشوار کرده بود.

تعدادی خانوار از عشایر و روستاییان عرب زبان در محل زندگی خود، تحت کنترل نیروهای عراق باقی مانده بودند و در صورت همکاری منبع خبری خوبی بودند.

این سؤال برایم بی جواب ماند که آیا

راهنمایان عرب توانسته بودند با اقوام خود که تحت نظر عراقی ها زندگی می کردند ارتباط برقرار کنند یا خیر؟ زیرا بعد از اتمام عملیات فتح المبین دیگر هیچ وقت آن دو نفر بلدچی را ندیدم و شایعه بود یکی از آنها بعداً در اثر برخورد با مین شهید شده است. به هر حال با توجه به وسعت منطقه و وجود محل های خالی از دشمن، امکان نفوذ به پشت مواضع دشمن وجود داشت و چون در آن زمان، مین گذاری هم محدود به بعضی محورها می شد و وسعت سالهای ۶۲ به بعد را نداشت، برقراری ارتباط با روستائیان محلی توسط اقوام خود کاری ممکن و قابل تصور می نمود. هدایت راهنمایان عرب گویای این واقعیت بود که آنان به منطقه و محل استقرار عراقی ها کاملاً آشنا و نقاط خالی از دشمن و مواضع تأمینی و احتیاط را خوب می شناسد آنها توانستند به راحتی ما را از داخل زمینهای پست و آبروها و شیارهای پر پیچ و خم و بدون برخورد با نیروهای عراقی به سمت هدف هدایت کنند.

ستون پیاده به حرکت درآمد و راهپیمایی را شروع کرد، یک مرتبه متوجه شدم نیروی تک ور به سمت امامزاده عباس به راه افتاده و دو نفر عرب هم با گامهای کشیده و با سرعت، دو گردان ادغامی را به سمت دژه که با هدف ما حدود ۳۰ درجه اختلاف سمت داشت هدایت می کردند. سریعاً خود را به سرستون رسانیدم و از ادامه پیشروی آنان جلوگیری نمودم و از اعراب پرسیدم کجا می روید؟! آنان تأمل کرده و یکی از آنها اسم مکانی را برد که برایم نامشخص بود؛ توقف نیرو و بحث من با عربها سبب شد تا چند نفر پاسداری که عضو اطلاعات و عملیات سپاه بودند و سرگرد نقدی و دیگران جلو آمدند و در این باره بحث شد که از چه مسیری حرکت کنیم؛ افراد پاسدار می گفتند؛ ما مدت یکماه است که در این منطقه مشغول شناسایی هستیم و به مسیرها و محل دشمن آشنایی کامل داریم و معتقد بودند مسیری که بلدچی های عرب می رفتند ما را به هدف می رساند و معلوم شد آنها عربها را راهنمایی کرده و هدف را برایشان تعیین کرده بودند. من احساس کردم برادران پاسدار، هدف

ما را نمی دانند یا با هدف یگان دیگری اشتباه گرفته اند و به تشخیص خودشان می خواهند ما را به سمت نیروهای دشمن بفرستند؛ لذا به آنها گفتم هدف ما تپه های ۲۰۲ و ۲۰۴ است و من گرای هدف را دارم و این سمتی که شما به عربها نشان داده اید، ما را از هدف تعیین شده دور و به کَلّی منحرف می کند. این انحراف سمت به خاطر دور زدن دشمن یا مانع و یا استفاده از مسیری مناسب تر، جهت غافلگیری دشمن یا سایر ملاحظات تاکتیکی نبود؛ زیرا سراسر منطقه دشت عباس قابل عبور بود؛ یقین داشتم که سمت انتخابی آنها خارج از محدوده هدف است و در تشخیص سمت اصلی هم مطمئن بودم از این جهت مصرانه ایستادگی کردم و دوستان را قانع نمودم که باید سمت پیشروی را به راست تغییر داد، از مسئولین گردان کسی مخالفت نکرد و برادران پاسدار هم قانع شدند، آنها از آن به بعد ظاهراً همراه ما نیامدند، بنابراین ممکن است راهنمای یگان بعدی بوده یا ماموریت دیگری داشتند؛ با دو نفر عرب صحبت کردم و توضیح دادم که مسیر ما به سمت ۲۰۲ است، تا راهی در آن جهت انتخاب کنند، گرچه حرف یکدیگر را به سختی می فهمیدیم ولی توصیف کاملی از هدف کردم از جمله این که هدف تپه های بلندی است در سمت چپ پادگان عین خوش به چپ و پشت شیخ قوم و نرسیده به یروه، جایی که توپهای بلند دشمن قرار دارد؛ خوشبختانه منظورم را خوب درک کردند. و سمت عمومی را دقیق انتخاب کردند؛ تغییر سمتهایی به چپ و راست وجود داشت و این تغییر در مسیر در جهت دور زدن دشمن و عبور از شیارها و مناطق پست تر بود. سرعت بلدچی ها زیاد بود و بار و تجهیزات افراد سنگینی می کرد و به همین دلیل بین ابتدا و انتهای ستون فاصله زیادی ایجاد می شد و مجبور بودیم پس از چند کیلومتر طی طریق، دستور توقف یا کم کردن سرعت را صادر کنیم و این کنترل سرعت تکرار می شد. با انجام راهپیمایی زیادی به وسط دشت عباس رسیدیم چون هنوز به جاده آسفالت نرسیده بودیم می دانستیم کمتر از ۶-۵ کیومتر تا هدف باقی مانده است؛ هوای لطیفی بود و تنفس فرح بخش و استراحت لذت بخش، اما ناچار

به ادامه مسیر بودیم، بجز صدای قمقمه ها، تفنگها و سایر تجهیزات که افراد حمل می کردند، صدایی شنیده نمی شد. افراد جلویی و سرستون منتظر برخورد و ایجاد درگیری با دشمن بودند و بقیه افراد هم به دنبال آنها راهپیمایی می کردند، من احتمال می دادم با توجه به اطلاعات دقیق دشمن از عملیات ما، ممکن است سر یا وسط ستون به کمین دشمن بیفتد، ناخودآگاه وارد پایگاهی از دشمن شویم، روی مین بلغزیم و یا افرادی جدا شوند و مفقود گردند؛ در ذهن دیگر رزمندگان چه می گذشت من نمی دانم، اما آنچه مسلم بود می رفتیم به استقبال گلوله دشمن، می رفتیم تا او را از پای درآوریم، لیکن دشمن در سنگر و پشت جان پناه بود و سلاح او هم روانه و آماده؛ دشمن را نمی بایست ضعیف و دست کم بگیریم، بلکه او مجهز و مسلط بود. همه میدانیم که ترس از ضوابط و مقررات و مجازات سبب حضور افراد در جبهه نشده بود، بخصوص افراد داوطلب و بسیجی مختار و مجاز بودند هر زمانی جبهه را ترک کنند، بلکه ایمان و اعتقاد به آرمانی مشترک و ارزشهایی مقدس، این چنین انسانهایی را راضی کرده بود تا در ازای رسیدن به آن اهداف، جان خود را بخطر بیندازند؛ اهداف مشترک و سرنوشتی یکسان سبب همدلی و همفکری و ایجاد فضایی مملو از صفا و صمیمیت شده و در بین رزمندگان روحیه ایثارگری را به وجود آورده بود.

منظره جالب توجه و فریبنده گلوله های منور

هنگامی که در دشت به سوی هدف در حرکت بودیم، اشیایی نورانی به صورت تیرهای عمودی و ظاهراً در یک ردیف مشاهده می شد، که به فاصله زمانی کوتاهی در حدود ۲ تا ۳ دقیقه، بعضی از آنها به تدریج کوتاهتر و سپس محو شده و دوباره تیر عمودی درخشان دیگری ظاهر می شد؛ این منظره تا حدودی به تابلوهای شب رنگ راهنمای شب که در کنار جاده ها نصب می شود، شباهت داشت و برای دقایقی فکر می کردم علائمی هستند در امتداد جاده امام زاده عباس به عین خوش برای

را هذمایی خودروهایی عراقی. کسانی که چنین منظره ای را ندیده اند، شاید فکر کنند من به موضوع، آب و رنگ می دهم و تصور کنند هیچگاه پرتاب گلوله های منور، چنین منظره ای را به وجود نمی آورد و تشخیص آن آسان است؛ اما فاصله زیاد ما از محل پرتاب گلوله ها، شیب ملایم رشته ارتفاعی تینه و فریبندگی دشت، دقت تیر و رعایت فاصله زمانی^۱ پرتاب گلوله های منور توسط تیراندازان عراقی که می خواستند برای مدتی، یک محدوده مشخص را روشن داشته باشند؛ سبب می شد که ما گلوله های روشن کننده را در یک خط و در سطح زمین مشاهده کنیم. با نزدیکتر شدن و رسیدن به چند صد متری جاده آسفالت و توقف و دقت بیشتر در قضیه مشخص گردید که اجسام نورانی، گلوله منور خمپاره اندازهای دشمن است که با نظم و ترتیب به هوا پرتاب و هنگام فرود در دامنه شیب ملایم تینه ما را دچار اشتباه کرده است.

یقیناً یگان عراقی مقابل ما در آن شب احساس خطر کرده و احتمال حمله را می داد و لذا مبادرت به روشن کردن سمت جلوی خود می نمود.

فرمان توقف پیشروی

همچنان به پیش می رفتیم تا به چند درخت نسبتاً بزرگ رسیدیم. در اطراف آن چند درخت در وسط دشت و نزدیک جاده آسفالت پیامی از جانب فرمانده تیپ به فرمانده گردان رسید، برای کشف این پیام و رفع خستگی دستور توقف داده شد، چند دقیقه بعد پیام کشف شد و با کمال تعجب دستور توقف عملیات و برگشت یگانها را صادر کرده بودند زیر یکی از درختها تجمع کردیم و در مورد صحت و سقم پیام و یا اینکه در کشف آن اشتباهی رخ نداده باشد صحبت و تبادل نظر کردیم و دوباره تماس گرفتیم، تکرار و تأیید دستور از جانب شخص فرمانده تیپ تکلیف را روشن و اجرای امر را قطعی نمود؛ دریافت این پیام یک حالت انفعالی و

^۱ - بهترین نوع پرتاب گلوله منور آن است که گلوله در ارتفاعی از سطح زمین روشن شود تا پس از طی مسیر فرود، در چند متری سطح زمین، یا همزمان با سقوط، روشنایی آن تمام شود، تا بیشترین نور را فراهم و از ایجاد آتش سوزی در سطح زمین جلوگیری شود.

دلسردي توأم با خستگي را در رزمندگان ظا هر نمود؛ بعضي با طرح سؤال چرا توقف؟ چرا برگشت؟ ما نژديك هدف هستيم، اين همه راه را كي برگردد؟ بهتر است كار را يكسره كنيم و به نوعي اعتراض خود را بيان مي داشتند؛ با دريافت اين دستور شور و شوق دلاوران تا حدودي فروکش كرد و سر را پايين انداخته بودند. جواب اين بود؛ شايد اشكالاتي پيش آمده و ما نمي دانيم، ممكن است در مأموريت يا هدف تغييري به وجود آمده، احتمال دارد بقيه يگانها پيشروي نكرده باشند و... به هر حال مصلحت اين بوده است كه امشب عمليات انجام نشود؛ من شك ندارم كه مصلحتي در اين تغيير زمان و توقف عمليات بود و ثمره آن را ديدم! سرگرد نقدي فرمانده گردان به من گفت تو مسئوليت عقيداري را به عهده بگير وسعي كن كسي جا نماند، خودت نفر آخر باش و كسي از شما عقب تر نباشد؛ من هم در جلوي ستون حركت مي كنم مدت كوتاهي استراحت كرديم و ستون به سمت چاه نفت حركت را آغاز كرد؛ خستگي ناشي از راهپيماي زياد و حمل بار سنگين بر همه مستولي شده بود؛ به خصوص نوجوانان بسيجي كه تعدادي از آنان جثه كوچكي داشتند و سَنَشان پايين بود و اگر چند لحظه اي براي استراحت، روي زمين مي نشستند فوراً به خواب مي رفتند و مي بايست با تكان دادن، آنها را بيدار كرد؛ وظيفه سنگيني بود، خودم هم خيلي خسته بودم و پشت سر هم تعدادي زمين گير شده و بر روي زمين دراز مي كشيدند؛ مي ترسيديم كساني بنشينند و از ديد من و همكارانم مخفي مانده و جا بمانند؛ تعدادي از پرسنل كادر، سربازان شناخته شده و خود بسيجي ها را به كمك گرفته بودم، اما باز هم كنترل مشكل بود، ديد در شب محدود و زمين بوته زار و چاله و شيار هم فراوان؛ لذا احساس خطر مي شد كه تعدادي از مسير خارج شوند و چند دقيقه به استراحت به پردازند و از ديد ما پنهان بمانند؛ چند نفري را در دو طرف و به فاصله اي كه همديگر را ميديديم مأمور كردم تا زمين را كاوش كنند؛ حواسم به مأموريت خودم بود و پشت سر ستون به راهپيمايي ادامه مي دادم.

خطر انهدام ستون

پس از مدتی راهپیمایی بین نفرات ابتدا و انتهای ستون فاصله افتاد و من با کمی دقت متوجه شدم ستون خیلی به سمت چپ تغییر سمت داده است و دقیقاً به سمت تپه کمر سرخ یعنی هدف گردان ۱۱۱ به پیش می رود و به زودی به دشمن برخورد می کند؛ در این صورت ما یک ستون خسته، غافل، بدون آرایش رزمی و در هم ریخته را به داخل مواضع عراقی هدایت می کردیم، معلوم است به دنبال آن چه اتفاقی می افتد! با وجود خستگی مفرط و بار سنگین تجهیزات، به جلو دویدم و فاصله طولانی آنها تا ابتدای ستون را با زحمت پیمودم؛ به فرماندهی گردان رسیدم نزدیک سر ستون راه پیمایی می کرد؛ از او پرسیدم، چرا اینها ستون را به این سمت می برند؟ آیا دستور جدیدی رسیده است؟! معلوم شد او هم به تغییر سمت تدریجی توسط راهنمایان دقت نکرده و به راهپیمایی ادامه می دهد؛ او را متوجه خطر کردم، ایشان یکه خورد و با تعجب پرسید راست می گویی؟! یعنی اینها دارند ما را عوضی می برند؟ گفتم بلی به تپه کمرسرخ که تا حدودی مشخص است نگاه کن، سمت چاه نفت و بلندی سنگ بهرام را به او نشان دادم، یقین حاصل کرد و برآشفته و به من گفت؛ علی، فوری خود را به عربها برسان و آنها را متوقف کن تا ببینم چرا این طرف می روند؟. با حالت دو خود را به سرستون رساندم و از عصبانیت پشت گردن راهنمای جلوئی را گرفتم و به عقب کشیدم و او را متوقف کردم، به او گفتم ما را به کشتارگاه می بری؟ او هم از رفتار من تعجب کرد و با زبان عربی حرفهائی زد و از رفتارش معلوم بود او هم مبهوت شده است؛ از او پرسیدم به کجا میروی؟ گفت سمت دشمن؛ سمت کمرسرخ با زحمت به او فهماندم که نباید به سمت دشمن برویم، بلکه باید به طرف نیروهای خودی در چاه نفت برویم؛ از گفتار او با دوستش معلوم شد که پس از دستور توقف و برگشت فکر کرده اند هدف ما عوض شده و در این باره اشتباه

کرده بودند . یکی از آنها که نقش اصلی را عهده دار بود فرد محلی قد بلندی بود که یک پایش می لنگید و آن را دنبال خود میکشید؛ جناب سرگرد و دیگران هم رسیدند، او هم از افراد راهنما پرسید که به شما گفته است ما را به سمت دشمن ببرید ؟ آنها لحظاتی به هم نگاه کردند و بعد یکی از آنها گفت کسی از شما به ما گفت برگردیم بطرف تپه عقب ! احتمال این که خیانتی در کار باشد ضعیف بود ؛ فرمانده گردان و سایر همکاران از این حادثه متعجب و از طرفی خوشحال شدند که به موقع متوجه خطر شدیم . یکی به شوخی گفت این برادر که یک پایش چاق است اینقدر سریع راهپیمایی می کند ! اگر دو پا داشت با چه سرعتی راه می رفت؟ در این صورت نفس همه را می برید و با پای پیاده کسی به گرد پای او نمی رسید ! کمی استراحت کردیم و یک زنگ تفریح صورت گرفت. عربهای راهنما را کاملاً توجیه کرده و به آنها گفتم باید آهسته راهپیمایی کنید ، آنها هم اظهار تشکر کردند و ستون دوباره به راه افتاد ؛ من دوباره به سمت عقب ستون حرکت کردم ، کم کم انتهای ستون هم رسید ، از تعدادی پرسیدم دقت کرده اید تا کسی جا نماند؟ همکاران گفتند مطمئن باشید کسی جا نمانده است اگر کسی می خوابید یا گم می شد ، در روشنائی روز به احتمال قوی به دست عراقی ها اسیر می شد و عملیات آتی را هم فاش می کرد. به رودخانه فصلی چیخواب نزدیک می شدیم و خستگی طوری بر افراد چیره شده بود که به اخطار و نویدهای ما بی توجه شده بودند ، سربازان و بسیجیان می نشستند و تقاضای راحت باش و استراحت می نمودند؛ هوا رو به روشنی می رفت و اگر زود تر خود را به دره چیخواب نمی رساندیم ، دشمن متوجه حضور ستون می شد ؛ باز هم بچه ها را متوجه خطر روشنائی روز نموده و امیدوار می کردیم که تا چیخواب چیزی نمانده است. دیواره مضرس نسبتاً بلند رودخانه فصلی و عرض زیاد آن برای جا دادن یگان و مخفی ماندن از دید دشمن موضع مناسبی را به وجود آورده بود و از طرفی ادامه بقیه راه سر بالائی و مسافتی طولانی بود و در دید عراقی ها قرار داشت به صرفه نبود و به نظرم

رسید آن روز در داخل دره و شیارهای اطراف استراحت کنیم تا معلوم شود دستور چیست؟ بیسیمی مراتب را به فرمانده گردان اطلاع داده و پیشنهاد نمودم جلوتر از رودخانه نرویم، ایشان هم سریع موافقت کرد و گفت به نظر من هم بهترین راه همین است؛ ستون در کف رودخانه خشک متوقف شد و عقبه ستون هم وارد آنجا شد، هوا روشن شده بود و اولین روز سال ۶۱ را در چیدخواب شروع کردیم. هماهنگی شد تا آب و غذا از بنه به آن محل حمل شود، محل یگانها مشخص شد و به فرماندهان دستورات لازم در رابطه با جلوگیری از تفرقه و بی احتیاطی هایی که سبب کشف محل از طرف دشمن می شد و رسیدگی به وضع پرسنل داده شد و سربازان و بسیجیان به استراحت پرداختند و به زودی بخواب رفتند، آذوقه به موقع رسید و ما هم چند نفری با ماشین به چادر فرماندهی در چاه نفت مراجعت کردیم، سروان فتح الهی، سروان شرفیان، سرگرد نقدی و من هم همراه آنها با هم به قرارگاه برگشتیم، خیلی خسته بودیم، خواب و استراحت دلچسب بود، بیسیمی هم با گردان در ارتباط بودیم و منتظر دستور بعدی، خیلی راه رفته بودیم دوست داشتیم چند روزی استراحت بدهند تا بچه ها رفع خستگی کنند و دوباره آماده شوند؛ اما عصر همان روز دوباره دستور پیشروی و آغاز عملیات صادر شد و دوباره به تکاپو افتادیم.

حرکت مجدد به سوی هدف

روز یکم فروردین سال ۶۱ صرف تجدید قوا و رفع خستگی و توجیه رزمندگان و صدور دستورات شد، ما هم قبل از غروب آفتاب خود را به محل اطراق یگانها رسانیدیم فرماندهان احضار و بطور خلاصه ترتیب استقرار یگانها در ستون و مسائل تأمینی، رعایت سکوت و پرهیز از سر و صدا، نحوه برقراری ارتباط، اعمال روی هدف و غیره تذکر داده شد و قرار شد بعد از صرف شام و با ابلاغ گردان، یگانها به خط شوند. مسیر

رودخانه فصلی چیخواب در آن ایام موضع مخفی و محفوظی بود و نسبت به چاه نفت به هدف نزدیکتر و فاصله خطوط تدارکاتی را نصف می کرد ، لذا تصمیم گرفتیم بنه رزمی را آنجا تشکیل دهیم ، البته قسمتی از امکانات تدارکاتی هم به جلو آمده بود و لذا دستور داده شد تا فردای شب عملیات ، مهمات ، آب ، آمبولانسها و ایستگاه امدادی به آنجا نقل مکان یابند . بعد از حرکت ما رئیس رکن ۴ و ستوان عبدالله بیگی افسر تعمیر و نگهداری در محل باقی ماندند و آماده بودند تا بنا به نیاز و درخواست امور تدارکات و تخلیه و بستری کردن را به جریان بیندازند . بعد از صرف شام و اقامه نماز ستون راهپیمایی، تشکیل و حدود ساعت ۲۱۰۰ (۹ شب) حرکت آغاز شد ؛ این بار راحت تر و با نظم و تأنی بیشتری به سوی هدف حرکت کردیم و از مسیر شب گذشته جلو رفتیم تا به حوالی وسط دشت رسیدیم .

دشت فریبنده

کسانی که در دشتهای و زمینهای بدون عارضه مشخص زندگی کرده اند، یا تاریخ زندگی افراد گرفتار شده در دشت و بیابان را خوانده اند ، میدانند فریبندگی دشت سبب گم شدن و حتی تلف شدن افراد ناآشنا می شود؛ و بسیاری کسانی که خود و احشام شان در کویرهای مرکزی ایران ، راه را گم کرده و در اثر تشنگی و گرسنگی و یا سایر عوامل خشن کویر ، جان باختند . مشکلات و مصائب کویر را در زندگی لطفعلی خان زند به هنگام عبور او از کویر و رفتن به سمت سیستان ، برای جمع آوری قشون را قبلاً خوانده بودم و به خطر گم شدن در دشت و کویر آگاهی داشتم . البته دشت عباس و دشت مهران و دشت آزادگان و زمینهای هموار چهیلا قابل مقایسه با کویر مرکزی و لوت نبوده و از نظر خطرات بی آبی ، گرما، مار و سایر حیوانات درنده تفاوت زیادی با هم دارند. در این قسمت ها بیشتر خطر گم شدن وجود دارد و آنهم برای افراد پیاده و این خطرات امروزه تقریباً به صفر رسیده است ، مگر راه گم کرده پیاده ای یا در حالتهای خاصی که افراد مجبور به طی طریق به صورت پیاده هستند . اگر افراد پیاده غریبه و نا آشنا و

بدون وسیله جهت یابی در داخل این دشتهای قرار گیرند ، حتی در روشنایی روز گم می شوند تا چه رسد به شب تاریک و ظلمانی؛ اگر انسان چند لحظه چشم خود را ببندد و به دور خود بچرخد یا حادثه ای سبب شود تا او از روی مسیر و سمت حرکت تغییر جهت دهد ، پیدا کردن سمت اولیه برایش به راحتی میسر نیست.

در حین حرکت پیامی از سوی فرمانده تیپ ۸۴ رسید و برای کشف آن نیاز به وقت بود و باید از نور جهت پیدا کردن کلمات در جدول رمز استفاده می کردیم جناب سرگرد نقدی به من گفت بدهید پیام را کشف کنند تا مشخص شود چیست ؛ ما ناچار شدیم یک پتو روی خود بکشیم و سپس چراغ قوه را روشن کنیم تا دشمن متوجه حضور ما نشود ؛ من و سرباز وظیفه مرندی بیسیم چي و آقای سپهوند در محل ماندیم و مدتی طول کشید تا رمز را کشف کنیم.

خلاصه پیام این بود :

«رمز عملیات یا مهدی ادرکنی است، به محض دریافت این رمز به دشمن بتازید و او را نابود کنید».

این رمز بعداً عوض شد و در خاتمه عملیات در همه گفته ها و نوشته ها رمز عملیات فتح المبین را یا زهرا قلمداد کردند !! شاید این رمز فقط مربوط به قرارگاه قدس یا مربوط به یگان یا محور ما بود؟ یا اینکه این رمز در سطح تیپ برای یگانهای داخلی و با تدبیر تیپ تهیه شده بود . موقعی که رمز، کشف شد و پتو را کنار زدیم یگان به جلو حرکت کرده بود و هیچ آثاری از آن مشاهده نمی شد ؛ ما سه نفر مانده بودیم پس از مدتی نگریستن به نوشته های جدول وبا نوری ضعیف که حالت سرگیجه پیدا کرده بودیم واقعاً تشخیص سمت مشکل شده بود، در ابتدا من همه جا را تاریک و یکنواخت دیدم ؛ از آن دو نفر سؤال کردم حالا باید به کجا برویم ؟ سمت حرکت گردان کدام است ؟ هر دو نفر متحیر بودند، حتی آقای سپهوند که نقش راهنما و بلدچی را داشت از تشخیص سمت ها عاجز مانده بود . خوشبختانه ، من هنگام شناسایی در چند روز قبل ، با توجه به تجربیات گذشته پیش بینی چنین اتفاقی را می کردم ، لذا به دنبال عوارض مشخصی در طبیعت بودم و بلندی های سمت شرق منطقه و تپه

کمرسرخ را از نظر گذراندم ؛ نقطه بلندی در شمال دشت عباس نظرم را جلب کرده بود ، نقطه نسبتاً بلندی بود و محلی ها آن را سنگ بهرام مینامند ، احساس کرده بودم در شب این نقطه که از بقیه عوارض مرتفع تر است قابل رؤیت است و آن را به دقت نشان کرده بودم ؛ آن شب نقطه مرتفع سنگ بهرام مشخص و به خوبی نمایان بود ، به خاطر آوردم که اگر رو به هدف بایستیم آن نقطه ارتفاعی باید در سمت راست - عقب من باشد ؛ سمت کلی برایم مشخص شد و از قطب نمای همراه نیز استفاده کرده و سمت حرکت ستون را مشخص نموده و به دنبال ستون راه افتادیم کسانی که با علم ناوبری آشنائی دارند و طرز کار قطب نما را میدانند ، بر این امر واقف اند که با توجه به پیمودن مسافتی در حدود ۸ کیلومتر و با سمتی متمایل به راست سبب می شود تا نتوان گرای دقیق محل تا هدف را در شب تعیین کرد ، در این گونه موارد تجربه و تطبیق دادن سایر عوارض و محاسبه تقریبی اختلافات سمت و مسافت کارساز است به راهپیمائی ادامه دادیم و از میان سنگرهای متروکه و کانالها و مناطقی که احتمال وجود مین در آنجا بود ، عبور کرده و به دنبال گردان قدم برمی داشتیم .

آغاز درگیری در کمرسرخ

با فرمانده گردان تماس داشتم و موضوع رمز عملیات و وضعیت خود را به او گفتم ؛ چون یک بیسیم چی همراه داشتم بیشتر روی شبکه داخلی گردان بودم و گاه ها چانل را بر روی خط ارتباطی تیپ با گردانها تغییر می دادیم . متوجه نشدم که رمز عملیات اعلام شده بود یا نه ولی یکباره سکوت دشت شکسته شد و از جناح راست و سمت کمرسرخ ، شلیک گلوله ها شروع شد ، و رگبار گلوله ها ، منطقه را روشن و صدای سوت موشکهای آر پی جی ۷ فضای آرام منطقه را در هم شکست ؛ تبادل آتش به علت محدودیت دید معمولاً به صورت کور و به سمت تقریبی هدف به شدت در جریان بود ، از قسمت راست جلوی ما هم ، درگیری شروع و تبادل آتش برقرار شده بود و گلوله های زیادی روی هوا و نزدیک ما مشاهده می شد ، اما به محل ما شلیک نمی شد و

بعضی از گلوله ها از فضای بالای سر ما عبور می کرد؛ ما هنوز به یگان ملحق نشده بودیم ، احتمال می دادم با وضع پیش آمده ، قبل از رسیدن یگانها به هدف ، افراد بی احتیاط خودی ، یا افراد ترسوی دشمن ، مبادرت به شلیک کنند و درگیری شروع شود ؛ گرچه غافلگیری مورد نظر از بین رفته بود ولی این امیدواری بود که نیروی احتیاط دشمن حمله همزمان و قریب الوقوع ما را جدی نگیرد و فکر کند که ما باید اول با نیروی خط مقدم درگیر و سپس به آن نیروی نسبتاً دور برسیم ؛ شلیک گلوله بی موقع از یگان ما ، سبب می شد تا نیروهای دشمن در عمق جبهه ، در سنگرهای دفاعی مستقر و موضع مقاومتی به وجود آورند . خوشبختانه با وجود آتش شدید همه جانبه که از سمت شاوریه و علی گره زد هم شروع شده بود و در جبهه ای وسیع صدای انفجار و شلیک انواع گلوله طنین انداز بود ؛ اما این زنگ خطر افراد نیروی دشمن در مقابل ما را به اقدامی جدی و سنگربندی مستحکم وادار نکرده بود ، یا شاید بیش از آن توان مبارزه نداشتند ، بعید نیست رعب و وحشت ایجاد شده قدرت تفکر عراقی ها را کاهش داده و آنها را از کارآئی باز داشته بود . سر قدم را بلند کرده و به عقبه یگان رسیدم ولی نمی دانستم فرمانده گردان کجا قرار گرفته است . پس از ساعاتی درگیری و آتشباری شدید ، نیروی ادغامی ۱۱۱ ویگان ثارالله خبر از پیروزی و پیشروی در مواضع دشمن دادند ، در این لحظه بیسیم من روی شبکه ارتباطی فرماندهی تیپ با گردانها تنظیم بود و من مکالمات فرمانده تیپ و برادر سلیمانی را با فرماندهان گردان ادغامی می شنیدم . نزدیک صبح بود ، برادر سلیمانی پیام داد بچه ها نماز را فراموش نکنند و به موقع نماز صبح را بخوانند .

در این بین سرگرد نقدی دخالت کرده و از طریق بیسیم گفت من دستور می دهم که نماز را در حال حرکت بخوانند ؛ این دخالت نقدی پیامی بود برای رزمندگان که مواظب دشمن باشند ، او احساس می کرد اگر نیروهای ایرانی برای ادای فریضه نماز متوقف شوند و تشریفات لازم را انجام دهند ، دشمن فرصت

تجدید قوا و اجرای یورش را خواهد یافت. یگان ما هم به هدف نزدیکتر شده بود و گروهانهای ۳ و ۲ از دو جناح پیشروی را ادا مه داده و گروهان ۲ متوقف شد تا احتیاط گردان را تشکیل دهد گروهان سوم را ستوان علی محمد هادی زاده به سمت مواضع دشمن هدایت می کرد او بدیسی می از من نحوه عمل را سؤال می کرد ؛ چون او و من هیچکدام ، تجسم درستی از نحوه استقرار دشمن ، شکل زمین و سنگرهای دشمن و محل سلاحهای اجتماعی آن نداشتیم صدور هر دستور و اتخاذ هر تصمیمی بر مبنای تصور و گمان بود ؛ لذا من صرفاً نحوه آرایش و احتیاط در حرکت به سمت تقریبی محل دشمن را به او تذکر می دادم ، صحبت های من و ستوان هادی زاده را احتمالاً بقیه فرماندهان گروهان هم گوش می دادند ، من دوباره تأکید کردم تا هنگام برخورد با دشمن از اجرای تیراندازی بی هدف ممانعت کنند .

این افسر شجاع و با اخلاص با یک دسته پیاده ادغامی که در قسمت جلوئی گروهان ۳ و در نوک پیکان حمله بود ، همچنان به پیش می رفت ، دوباره تماس گرفت و با صدای آهسته و خنده ملایمی که همیشه داشت گفت جناب سروان هر چه به جلو می رویم به دشمن نمی رسیم ، نکند اشتباه آمدم یا از دشمن رد شده ایم ؟ به او گفتم در منطقه دشمن و حوالی سنگرهای او هستیم حالا ممکن است دشمن کمی جلوتر ، به چپ یا راست باشد. روی زمین بنشین و اطراف را نگاه کن اگر چیزی ندیدی گوش کن ببین صدائی نمی شنوی ؟ بچه ها را هم تا حدودی به خط زنجیر جلو ببر. به علت بی اطلاعی از محل استقرار دشمن و محدودیت دید ، ما در حقیقت یک رزم تصادفی را اجرا می کردیم و هر لحظه احتمال برخورد با دشمن یا باز شدن آتش او را داشتیم .

لحظات بسیار حساسی بود نفس ها تند می زد و یک دلهره و بی تابی آرامش رزمندگان را بر هم زده بود ، انتظار به سر نمی رفت و دشمن خود را نشان نمی داد. آیا دشمن با آگاهی سکوت و خاموشی اختیار کرده بود تا نیروهای ما را به کشتارگاه بکشاند و او را نابود کند ؟ یا دشمن بی خیال و در خواب غفلت بود

؟ با توجّه به صدای پی در پی گلوله ها دود و روشنایی و حمله ای فراگیر شقّ دوّم تصوّر من بعید به نظر میرسید.

نبرد بر سر تپه ۲۰۲ و تصرف هدف

به هرحال قبل از روشنایی روز، یگانهای تک و گردان با دشمن مواجه و مبادله آتش شروع شد، شلیک گلوله از طرف دشمن محل استقرار او را مشخص کرد و آتشباری شدید از دو طرف شروع شد، در چنین وضعیتی دوست و دشمن چندان مشخص نیست و پرتاب گلوله از جهات مختلف رزمنده را به شک می اندازد که تیرانداز خودی است یا دشمن، چون دو گردان ادغامی ما از دو سمت به سوی دشمن پیش رفته بودند این خطر وجود داشت که همدیگر را زیر آتش قرار دهند؛ یک رزمنده ای که به سمت دشمن پیش می رود ممکن است دشمن خود را حتی در شب و در میان دود و آتش تشخیص دهد اما یک فرمانده یا مسئول هدایت، نمی تواند در دل تاریکی همه را ببیند و میزبان پیدشروی قسمتها را بدانند، بخصوص در نبردی که حالت احاطه ای داشت و جبهه ای و رودررو نبود؛ از طرفی حتی کنترل و پیدا کردن افراد یک گروه هم برای فرمانده گروهش دشوار است. تا چه رسد به کنترل یک یگان بزرگ توسط بیسیم برای فرمانده یگان.

چند بار فرماندهان را تشویق و برای آنها آرزوی پیروزی کردم، تذکر دادم که گلوله های خود را کوتاه و در مقابل خود شلیک کنند. یا به عمق دشمن در سمت مغرب، اما کسی جوابم را نمی داد و انتقال این پیام به افراد هم کاری تقریباً غیرممکن بود؛ گاهی زمین گیر و گاهی به جلو حرکت می کردیم به خدا توکل می کردم و به ائمه اطهار متوسّل می شدم که دشمن را ناتوان و مغلوب کنند. همانطور که قبلاً ذکر شد، هدف ما توپخانه های سنگین عراق، از جمله توپهای ۱۳۰م م، پدافند هوایی و یگانهای پشتیبانی و قرارگاه دشمن بود؛ از این رو، یگان

قدرتمندی با سازماندهی دفاعی منسجم، مانند یگان پیاده یا زرهي در مقابل ما نبود از طرفي آتش سراسري در منطقه و عمق عقبه دشمن سبب ایجاد رعب و وحشت در دل او و تضعیف اراده اش براي دفاع شد لذا دشمن بدون مقاومت قابل توجهي عقب نشيني کرد و بیشتر افرادش با استفاده از تاریکي محل را ترك کرده بودند؛ با روشن شدن هوا، مشاهده شد محل استقرار عراقي ها، مملو از ماشین و تجهيزات است و سنگرهای پراکنده و متعدد، از جمله وجود چند دستگاه کانکس عظیم فروشگاه پر از وسائل رفاهي خانگي سبب تعجب و دیدني بود، تعدادي که در سنگرها مانده بودند به سرعت اسیر و موضع دشمن به تصرف درآمد، آتشیهای محدود و متفرق ادامه داشت اما دیگر مقاومتی ملموس نبود البته به علت پراکندگی سنگرها و مواضع توپ دشمن در زمینی ذوعارضه، بعضی سنگرها مشخص نبود و احتمالاً هنوز پای رزمندگان به آنجا نرسیده بود. خبر پیروزي و تصرف هدف به تیپ مخابره شد و تبریک و تهنیت بین فرمانده گردان و فرمانده تیپ رد و بدل گردید.

ورود گردان ۲۴۴ تانک به منطقه نبرد

به محض درگیری با دشمن و قبل از طلوع فجر صبح، برابر هماهنگی قبلی و طرحی که اشعار میداشت؛ پس از رسیدن ۱۳۹ به هدف، گردان ۲۴۴ تانک باید از آن یگان عبور از خط کرده و یروه را که جلوتر از تپه های ۲۰۴ بود تصرف نماید؛ در حین درگیری یگانها در روی تپه های ۲۰۲ و با ظهور نشانه های پیروزي، من با رئیس رکن ۳ گردان ۲۴۴ تانک تماس گرفتم و موقعیت ۱۳۹ را اطلاع داده و تقاضای حرکت گردان تانک را نمودم.

از طرفي ستاد عملیاتی تیپ که پیام تصرف هدف را از فرمانده گردان ۱۳۹ دریافت کرده بود بلافاصله دستور حرکت را به گردان تانک ابلاغ کرد. یگانهای آن گردان که از سر شب آماده بودند، فوراً به سمت دشت عباس به حرکت درآمدند، سروان کیهان فلاحی رئیس رکن ۳ گردان ۲۴۴ با من تماس گرفت و گفت من محل شما را نمی بینم، چگونه می خواهی من را هدایت کنی تا به تو برسم؟ به او گفتم به ابتدای دشت که رسیدید، هر

ه دقیقه یکبار و برای چند لحظه تانکها چراغ را روشن کنند تا من نور آنها را ببینم و به تو بگویم به کدام سمت تغییر مسیردهی با توجه به اینکه زمین ذوعارضه بود و تانکها دید کافی نداشتند و از طرفی تک، کشف شده بود و کل منطقه را آتش فرا گرفته بود ، آنها سرعت را بر احتیاط ترجیح داده و بیشتر با چراغ روشن به جلو می آمدند ، لذا من به راحتی موقعیت تانکها را تشخیص می دادم و به فلاحی می گفتم تا سمت حرکت را اصلاح کند ، یگان تانک ابتدا به سمت دجه و امام زاده عباس در حرکت بود و با کمی تغییر سمت به طرف شمال ، مسیر تپه ۲۰۲ را در پیش گرفت. همچنین به سروان فتح الدی پیام دادم تا تفنگهای ۱۰۶ م م^۱ گروهانها و دو قبضه موشک انداز مالیوتکا را به طرف ما روانه کند به او هم گفتم از روی بلندی های تپه ۲۰۲ بر منطقه تسلط دارم به خدمه بگو که با من در ارتباط باشند ، من آنها را به روی هدف هدایت می کنم ، هماهنگی شد تا گروهبان همتی سرپرستی قبضه هارا بر عهده بگیرد و با من در تماس باشد .

وقوع حادثه

تانکها و جیپ های حامل تفنگ ۱۰۶ م م در داخل دشت به خوبی به سمت ما در حرکت بودند، چند دستگاه از تانک تا حدودی متمایل به سمت جنوب حرکت می کردند و ظاهراً از هدف دور می شدند ، با کیهان فلاحی تماس گرفتم و خواستم به آنها تذکر دهم، بعد معلوم شد آن تانکها متکی به جاده مورموری به دجه حرکت می کردند و قصد داشتند با استفاده از جاده خاکی موجود ابتدا خود را به جاده آسفالت برسانند و سپس تغییر سمت بدهند ؛ اما این انتخاب مسیر سبب حادثه شد. دشمن مسیر جاده ماشین رو و اطراف آن را با مین ضدتانک مسدود کرده بود و این مین گذاری بیشتر در

^۱ - م م : مخفف میلی متر است و اندازه دهانه یا کالیبر سلاح را مشخص می نماید.

همان مسیر و اطراف جاده بود و اگر تانکها و به تبعه آن جیپهای حامل ۱۰۶ به آن مسیر شناخته شده نمی رفتند و از داخل دشت حرکت می کردند با مین برخوردی پیش نمی آمد ، در محور ما بجز در جلوی سنگرهای مستقر در کمر سرخ و آن مسیر، من میدان مین گذاری قابل توجهی ندیدم ، یکی از تانکها پس از عبور از روستاهای مخروبه ، روی جاده با مین ضد تانک برخورد و متوقف گردید . فردای آن روز مشاهده کردم شنی تانک پاره شده ولی تلفات جانی در بر نداشته است اما به دنبال تانک و به فاصله کمی از آن با کمال تأسف یک دستگاه جیپ شهباز حامل تفنگ ۱۰۶ م م که گروهبان علی همتی هم سرنشین آن بود روی مین ضد تانک رفته و منهدم گردید ، در این حادثه دلخراش گروهبان علی همتی که درجه دار شایسته ای بود و جوانی برازنده از اهالی قزوین ، به درجه شهادت نائل آمد و یک سرباز از گروهان یکم به شدت مجروح گردید که از سرانجام حال وی بی خبر ماندم ؛ جیپ منهدم و قبضه هم آسیب دید و در آن مأموریت کارائی خود را از دست داد . در ارتباطات بیسیمی تا حدودی رعایت حفاظت گفتار شد و بجز حاضرین در صحنه، دیگران از وقوع این حادثه ناگوار مطلع نشدند؛ این دو حادثه پیشروی منظم یگان تانک و رندهای ۱۰۶ م م را کند کرد و تانکها پس از یک وقفه دوباره به پیشروی ادامه داده و صبح زود ، هنگام روشن شدن هوا ، تعدادی از آنها به گردان ۱۳۹ ملحق شدند و ساعتی طول کشید تا استقرار تانکهای هجومی گردان ۲۴۴ بر روی هدف یعنی تپه های ۲۰۲ و ۲۰۴ به اتمام برسد.

یگان زرهي ۲۴۴ به سمت یروه پیش روی نکرد و بر روی تپه مهورهای بلندی ۲۰۲ در حال جا به جایی بودند. دسته خمپاره انداز ۱۲۰ م م گردان و رندهای ۱۰۶ م م و ۸۱ م م گروهانها و موشک اندازهای مالیوتکا هنوز به ما ملحق نشده بودند و مسئولین مربوطه از پیدا کردن محل استقرار یگان اظهار عجز می کردند؛ لذا من به اتفاق یک نفر بیسیم چی ضمن حفظ ارتباط رادیویی به سمت عقب آمدم تا شاید بطور نظری آنها را ببینیم و راحت تر هدایت شان کنم ؛

اما معلوم شد رسدهای ۸۱ و دسته ۱۲۰ هنوز وارد دشت نشده و قبضه های ۱۰۶ م م هم به دنبال آن حادثه و شهادت گروهیان همی که سرپرستی آنها را بر عهده داشت، برگشته یا به سمت دیگر رفته اند.

در اجرای مأموریت های رزمی یا غیر رزمی حتی در امور عادی زندگی انسان هر طرح و برنامه ای ممکن است با وقوع یک حادثه مختل، متوقف یا تغییر اساسی پیدا کند و حوادث متعدد و گوناگون عملیات نظامی از جمله مواردی است که در طرح ریزی و برآورد یک فرمانده باید منظور و راه های رفع یا مقابله با آن حوادث را پیش بینی نماید. در طول جنگ تحمیلی کمبود فرد مناسب برای جایگزینی افراد حساس و کلیدی آزمائشی بود که ذهن فرماندهان را مشغول می کرد. در آن موقعیت هم فرد کارآمدی در دسترس نبود تا به موقع سلاح های پشتیبانی آتش را به ما برساند؛ اینک تبادل شدید آتش توپخانه و تانک های دشمن و یگان های خودی سرتاسر دشت را از دود و انفجار پوشانده بود.

تردد خودروئی و شلوغ شدن منطقه، تشخیص هدف را برای آنها دشوار کرده بود و احتمال می دادم آنها سمت را گم کنند، کمی فکر کردم که چه کنم مردد بودم که برگردم یا خود به سراغ آنها بروم یا مدتی در آن موقعیت بمانم تا شاید خدمه قبضه ها ظاهر شوند؟! با توجه به حضور فرمانده گردان و معاون او باقی ماندن در داخل گردان چندان ضرورتی نداشت، حالت انتظار هم خسته کننده و ناامید کننده بود، تصمیم گرفتم خود به استقبال آنها بروم، لذا تماس گرفتم و به بیسیم چی بنه گفتم من خود را به نزدیک خرابه های حطاب و گتاره می رسانم و منتظر سلاح های پشتیبانی می مانم، شما با آنها تماس بگیرید و بگویید هر چه سریعتر خود را به ابتدای دشت و حوالی آن دو روستای مخروبه برسانند تا من آنها را دریافت کنم.

يك صحنه خطرناك

از تپّه هاي ۲۰۲ به سمت عقب سرازير شدیم و از جاده آسفالت عبور کرده و پس از ساعتی راهپیمایی به حوالی دامنه جنوبی ارتفاع کمر سرخ رسیدیم ، از دور يك جیب با سرعت به طرف ما به جلو می آمد وقتي نزديك شد مشاهده کردم يك جیب فرماندهي بود كه چند نفر سرنشین داشت از جمله سرهنگ ۲ اسدالله حیدري (سرتیپ اسدالله حیدري هم اکنون معاونت نظامی سازمان عقیدتی سیاسی ارتش را عهده دار می باشد)، ایشان با اشاره به سمت دامنه کمر سرخ، از من پرسید آن افراد خودي هستند؟ چون کلاه آهنی بر سر داشتیم و تا حدودی استتار کرده بودم. و تجهیزات همراه سبب تغییر ظاهري من شده بود و درجه سروانی خود را كننده بودم و سر و صورتم تا حدودی تیره شده بود سرهنگ ۲ حیدري هم كه با سرعت وارد منطقه شده بود ، من را نشناخت، او منظورش نیروهایی بود كه در داخل يك پایگاه در دامنه جنوب شرقی کمر سرخ نمایان بودند ، چون ما شب هنگام و در تاریکی از کنار آنها و به فاصله تقریبی ۵۰۰ متر از سمت جنوب شرق آن نیرو عبور کرده بودیم و آن موقع آثاری از آنها دیده نشد ، آنها را خودي می دانستم ، در آن زمان گردان ما حدود ۶ الي ۷ کیلومتر جلوتر از آن محل روی هدف مستقر بود و از طرفی گردان ادغامي ۱۱۱ تیپ خودمان از نیمه شب گذشته با دشمن در آن محل درگیر و خبر پیروزی و تصرف کمر سرخ را اعلام کرده بود ، به اضافه تردد خودروهای تدارکاتی در دشت و بخصوص جاده آسفالت جریان داشت، از این رو برایم قابل تصور نبود كه آن افرادی كه اینچنین با خیال راحت در محوطه سنگرها تردد می نمایند خودي نباشند، شاید در اثر سردرگمی و حالت اضطراب بی احتیاط شده بودند ! به سرهنگ حیدري گفتم آنها خودي هستند . بلافاصله جیب به طرف آنها به حرکت درآمد، حدود ۲۰۰ متر كه جلوتر رفت، صدای شلیك گلوله شنیده شد و يك مرتبه آتش شدید سلاحهای سبك و سنگین روی آن خودرو گشوده شد ، چند لحظه فكر كردم شاید آن افراد اشتباه کرده و ماشین خودي را دشمن انگاشته اند، اما ادامه تیراندازی بخصوص مشاهده گلوله تانكي كه در موضع

پنهان شده بود، وجود دشمن را اثبات کرد و معلوم شد آن افراد عراقی هستند. راننده جیپ با سرعت و مهارت قابل توجهی عقب گرد نموده با سرعت محل را ترک کرد و بطور معجزه آسا بدون اینکه حتی گلوله سلاح سبکی هم به کسی اصابت کند از مهلکه نجات پیدا کرد؛ لازم به ذکر است گلوله های تانک بعد از عقب گرد جیپ به سمت آن شلیک شد به هر حال جیپ از خطر دور شد، اما من و بیسیم چی همراه زیر رگبار شدید تیربار و گلوله های تانک دشمن قرار گرفتیم؛ فوراً دستور درازکش را به بیسیم چی دادم و هر دو به حالت سینه خیز خود را به نقطه پستی از زمین رساندیم، پس از یک لحظه مکث خزیدن را شروع کرده و به سرباز مرندي گفتم خود را به زمین بچسبان و اگر سر یا جایی از بدنت دیده شود فوراً تیر می خوری، او هم به تبعیت از من خزیدن را آغاز کرد، با تمام توان از لایه های بوته ها و علفهای بلند دشت به خزیدن ادامه داده و از دشمن فاصله می گرفتیم؛ صدای رگبار قطع نمی شد و هر چند لحظه یک گلوله تانک یا آر پی چی ۷ در اطراف ما و گاهی دورتر منفجر می شد؛ مسئله نجات جان بود، سرعت ما زیاد بود و بیش از آنچه که باور داشتیم قدرتمند شده بودیم؛ آیا نیروی جدیدی به ما اضافه شده بود؟! هر دو جوان بودیم و تا حدودی ورزیده و امید به زنده ماندن نیروی ما را تقویت کرده بود. حداقل مسافتی حدود ۵۰۰ متر را سینه خیز پیمودیم، البته گاهی خود را به زمین می فشردیم و بدون حرکت سر و پا مماس به زمین مکث کرده، نفسی تازه می کردیم و دوباره با اشاره من به خزیدن می پرداختیم. اگر افراد عراقی ما را تعقیب می کردند، می توانستند ما را دستگیر نمایند؛ لحظات حساس و خطرناکی بود، ما دو نفر در زمینی باز، در دید و تیررس مسلسل های افراد عراقی و به فاصله تقریبی ۴۰۰ متر از آنها سینه خیز را شروع کرده بودیم؛ در حین خزیدن صحنه های مختلفی در ذهنم نقش بست، گاهی تصور می کردم ممکن است خود یا بیسیم چی ام، مورد اصابت قرار گرفته و مجروح شویم، در این صورت تا سرحد امکان نباید متوقف می شدیم، مگر اینکه گلوله به نقطه حساسی از بدن اصابت می کرد و من یا

مړندي را از ادامه حرکت باز می داشت ، من يك بسته باند و كمكهاي اوليه به فانسقه ام بسته و با خود همراه داشتم ، و چون باند به همه افراد تحويل داده شده بود ، احتمالاً بیسیم چي هم ، باند همراه داشت ، كه مي توانستيم به صورت درازكش در بستن زخم همدیگر را كمك كنیم ، اگر همراه مجروح می گردید فقط می توانستم بیسیم را از او گرفته و خود حمل نمایم و در آن شرایط حمل مجروح به صورت خزیده در توان من نبود و اگر حرکت او برایش خطرناك و یا مقدور نبود ، به ناچار باید در محل می ماند تا روزنه امیدی باز شود . گاهی فكر می كردم آنها به حالت دو به سمت ما می آیند تا ما را دستگیر یا هلاك كنند ، اگر به پا خیزیم و فرار كنیم ، به راحتی ما را هدف گلوله قرار می دهند؛ تصمیم گرفتم در صورت تعقیب توسط عراقیها ، تا آخرین فشنگ با آنها بجنگم و چون يكصد تیر فشنگ ژ-۳ همراه داشتم ، قادر بودم تعدادی را به هلاکت برسانم ، من همیشه در تیراندازی نهایت صرفه جویی در مصرف مهمات را رعایت کرده و به ندرت از رگبار استفاده می كردم و اینجا هم مصرف صحیح ۱۰۰ تیر برای ما حائز اهمیت بود و احتمال می دادم ، این حرکت من آنها را متوقف یا منصرف كند لذا هر چند متر كه به جلو می رفتیم ، نگاهی به عقب و به سمت عراقی ها می انداختم و مطمئن می شدم هنوز ما را تعقیب نكرده اند ؛ حتی خیال فرار از دست دشمن ، در صورت اسارت ، هم به مخیله ام راه پیدا کرده بود ؛ می اندیشیدم ، اگر ما را محاصره كنند و فشنگهای ما هم تمام شود و سالم به دست عراقی ها بیفتیم و ما را نكشند ، با توجه به موقعیت عراقی ها كه خود آسیب پذیر بودند ، احتمال به دست آوردن فرصت فرار هم بعید نبود ؛ شهادت را می بود كه تكلیفی بر عهده شخص شهید

اما در ذهنم مشغولیتی ایجاد شده بود كه اگر دوستم شهید شود و من سالم بمانم چه باید بكنم ؟ در اینصورت فقط می توانستم صورت دست و پاها و ظاهر او را مرتب و چشمهایش را ببندم ، محل او را مشخص و بیسیم همراهش را با خود حمل كنم و از محل دور شوم تا مسئله عراقی ها حل شود ؛ امید به زنده ماندن و

نجات از مهلكه و توكل بر خداوند به ما قدرت حرکت و استفاده از زمین و عوارض را می داد و هیچ مأیوس نشدیم ؛ برای ما شیعیان توسل به ائمه اطهار بخصوص امام علی(ع) و امام هشتم امري است غیر ارادي و در شرایط خطر و سختي دست به دامن آنان می شویم ، در اینجا حاجت من دستگیر نشدن توسط آن افراد بیرحم بعثی بود. شاید عراقی ها ما را کشته پنداشتند یا شدیداً نگران یا سردرگم آینده خود بودند ، یا شاید در فکر ترك محل یا مقاومت در مقابل نیروی ادغامی بوده و حوصله تعقیب ما را نداشتند و یا از ترس سر خود را از سنگ بیرون نیاورده و به دقت به ما تیراندازی نمی کردند!! بعد از مدتی آتش بازی آنها فروکش کرد و ما هم پس از استراحت کوتاهی به صورت درازکش و پس از تازه کردن نفس و بررسی اوضاع این بار خمیده و به صورت خیزهای کوتاه ، محل را به طرف وسط دشت ترك کرده و سپس رو به جاده آسفالت تغییر سمت داده و از دشمن دور شدیم ، همانطور که قبلاً بیان شد تجهیزات همراه من شامل يك قبضه تفنگ ژ-۳ تا شونده با ۱۰۰ تیر فشنگ، ۲ عدد نارنجك دستی در جلد مربوطه ، قطب نما ، کلاه آهنی و دوربین دو چشمی و وسایل بند آوردن خون بود دراین عمل خزیدن وجود نارنجكها برایم مزاحم و در صورت خزیدن به پشت خطرناك بود در اثر سینه خیز رفتن سریع ، دكمه درب جلد قطب نمایم باز شده بود و قطب نما از داخل جلد لغزیده و مفقود شد؛ بیسیم چي من كارش دشوارتر بود ، آنتن بیسیم يك نقطه نشانی است و حمل بیسیم پی آر سی ۷۷ و متعلقات آن هم دست و پاگیر است، مرتباً به او تذکر می دادم آنتن را بخواباند . خطر رفع شده بود به پشت يك تل كوچك خاكي تکیه زده و احساس آرامش می کردم؛ و به فکر رسیدن به مقصد یعنی نقطه الحاق تعیین شده برای سلاحهای پشتیبانی افتادم، با بررسی که به عمل آوردم به علت فاصله زیاد تا انتهای دشت و خستگی زیاد ترجیح دادم خود را به جاده آسفالت برسانیم تا از آن طریق به و سیله خودروهای در حال حرکت ، ابتدا به امام زاده عباس رفته و سپس تغییر جهت داده و خود را به حوالی روستاهای مخروبه برسانیم لذا دوباره به سمت جاده

آسفالت راهپیمایی را شروع کردیم و خود را به کنار جاده رسانیدیم.

ورود جنگنده های عراق به صحنه نبرد

حدود ساعت ده صبح روز ۶۱/۱/۲ هواپیماهای جنگنده و بمب افکن عراق وارد صحنه کارزار شدند و به بمباران بعضی از مناطق پرداختند؛ رانندگان از ترس هدف قرار گرفتن با سرعت روی جاده آسفالت حرکت کرده و از کنار ما رد شده و به تقاضای ما توجهی نمی کردند؛ قدری معطل شدیم و بالاخره موفق به متوقف کردن یک دستگاه زیل باری شدم ، من به داخل کابین راننده و بیسیم چي هم با سرعت به بالای کامیون پریدم و سوار شد.

هنوز چند صد متر جلوتر نرفته بودیم که بمب افکنهای عراقی به صورت سینه مال بر روی جاده امام زاده عباس، که تعدادی خودرو بر روی آن در حرکت بودند، ظاهر شده و چند نقطه را بمباران کردند؛ یک خودروی باری به کلی منهدم شد و تعدادی آسیب سطحی دیدند؛ چند دقیقه بعد غرش هواپیماهای عراق تکرار شد و چند فروند دیگر بر فراز جاده به پرواز درآمدند؛ اما این بار آنها به طرف جنوب شرقی رفتند و معلوم بود مأموریت بمباران واحدهای عمل کننده جبهه جنوبی عملیات را بر عهده دارند . وحشت بر منطقه مستولی شده بود، آتش پرحجم توپخانه دوربرد دشمن همه جا را فرا گرفته بود و سرتاسر مناطق دشت عباس ، عین خوش و کمرسرخ ، دچه و شاوریه و رشته تینه زیر آتش و دود بود . همین که هواپیماها دور شدند ، راننده هایی که ماشین خود را کنار جاده پارک کرده بودند ، دوباره به حرکت درآمدند ، به امام زاده رسیدیم دیوارهای آن مورد اصابت قرار گرفته بود و رنگ و رخسار یک مکان متروکه به خود گرفته بود، اولین بار بود که از نزدیک این امام زاده که نقطه

نشانی مشخصی در دشت است را می دیدم؛ از آن نقطه پیچیدم به چپ (جهت شرق) و کمی جلو رفتیم لیکن توقف تعدادی خودرو در مسیر راننده را از ادامه حرکت باز داشت او گفت داخل دشت مین گذاری است و من می ترسم به داخل دشت بروم و می مانم تا راه باز شود. من و بیسیم چي ام به ناچار پیاده شدیم و به سمت چیخواب راه افتادیم.

نبرد تانکها در دچه

صبح روز ۶۱/۱/۲۰۲ هذگامی که از دامنه شرقی تپه ۲۰۲ به طرف جاده آسفالت در حرکت بودیم و با بیسیم در حال ارتباط با بنه گردان و احضار یگانهای آتش بودم، یک مرتبه مشاهده کردم در حدود یک گردان تانک از تیپ ۲ زرهي دزفول، با آرایش خط زنجیر از ابتدای دشت عباس و مجاور تپه شاوریه به سمت دچه و ابوغریب در حرکتند، این آرایش و هجوم آنها سبب شغف و خوشحالی شد، زیرا حمله سریع تانکها نشانه پیروزی و تعقیب دشمن بود و امیدوار بودم که این یگان به زودی تپه های تینه در جنوب شرقی ۲۰۴ و جاده ابوغریب را تصرف نموده و تأمین این جناح را برقرار خواهد کرد؛ اما تانکهای پیشرفته عراقی که در جنوب غربی امام زاده عباس و روی ارتفاع تینه، در سنگرهای از پیش تهیه شده موضع گرفته و استتار کرده بودند، در فاصله زمانی بسیار کوتاهی اکثر تانکهای ایرانی را شکار کرده و به آتش کشیدند، انهدام تانکهای ردیف جلو پیشروی را متوقف و شکست قطعی را بر آن یگان تحمیل کرد. این درگیری تقریباً بیش از نیم ساعت به درازا نکشید؛ تعدادی از تانکها که هنوز مورد اصابت قرار نگرفته بودند سریعاً تغیر سمت داده و از تیررس تانکهای عراقی دور شدند و تانکهایی که در پشتیبانی بودند دیگر جلو نیامدند؛ اینک خدمه ای که تانک آنها منهدم یا از کار افتاده بود و خود به شهادت نرسیده یا جراحت آنان طوری بود که قادر به حرکت بودند، تانکهای خود را ترک کرده و با دست خالی به سمت عقب برمی گشتند. مشاهده این منظره دلخراش بسیار متأسف و ملولم کرد، به حکام روسیه نفرین و لعن کردم که این چنین هواپیما، توپ، تانک و

مالیوتکا و... پیشرفته را به جنایتکاران بعثی داده بود تا منابع کشور و مردم بیگناه ما را هدف قرار دهند.

ضربه سنگین دشمن، تیپ ۲ دزفول را در آن عملیات از کارآئی انداخت. با این وضع جناح چپ قرارگاه همچنان در تهدید بود و حضور قوی دشمن در آن قسمت و تسلط او بر دشت مشکل آفرین و خطرناک شده بود؛ در پی این حادثه فرمانده تیپ تعویض و یگان به کار تجدید سازمان پرداخت^۱. آگاهان نظامی به خوبی می دانند که دقت تیر و برد توپها و دوشکای مستقر بر روی تانکهای مدرن T۲۷ روسی به مراتب بر توپهای قدیمی تانکهای ایران برتری داشتند، مالیوتکای مستقر بر روی نفربرهای مدرن عراقی از سه کیلومتری هدف را مورد اصابت قرار می دهد و از همه مهمتر استقرار تانکها و نفربرهای دشمن در سنگرهای پوشیده و مخفی، این مزیت و برتری را به یگان پدافندی عراق می داد تا تانکهای بدون حفاظ در زمینی باز و عریان را به راحتی شکار کنند؛ لذا نمی توان مسئول و یا خدمه ای را مقصر اصلی دانست.

اوضاع دشت چگونه بود ؟

تعدادی خودرو و تانک بر روی جاده خاکی چرخواب به امامزاده عباس متوقف شده بودند و علت اصلی آن وجود یک دستگاه تانک M۴۷ از گردان ۲۴۴ بود که شب گذشته در اثر برخورد با مین دچار آسیب شده بود، در گوشه ای دیگر جیب حامل ۱۰۶م م انهدامی سبب ایجاد کمی ترس و رعایت احتیاط در راننده ها شده بود و حاضر نبودند از داخل دشت عبور کنند شدت آتش دشمن

^۱ - من با دوربین چشمی نظاره گر این نبرد بوده و بعضی از حقایق را در خاتمه عملیات مشاهده و بعضی از موارد را از مطلعین جویا شدم بطور مثال ؛ سنگرهای پوشیده تانکهای عراقی را خود بعد از پیروزی عملیات مشاهده کردم ، حضور تیپ ۲ دزفول در ادامه عملیات مشاهده نشد و تعویض فرمانده تیپ را دیگران بیان کردند.

هم مزید بر علت شده بود ؛ سرهنگ ۲ هرمز احمدی چگنی معاون تیپ ۸۴ که با یک دستگاه لندرور در محل حضور پیدا کرده بود، بدون توجه به گلوله باران دشمن و با شجاعت تمام در حال فعالیت و به حرکت در آوردن خودروها بود و با تحکم و اصرار آنها را وادار به عبور از کنار تانک کرد؛ راننده ها در حال بحث کردن بودند و تقاضا داشتند که یگان مهندسی تیپ به محل بیاید و منطقه را کاوش و مین برداری کند، اما این خواسته در آن شرایط عملی نبود ؛ تجمع خودرویی هم هدف مناسبی برای دشمن به وجود آورده بود و خطر بمباران هوایی و آتش توپخانه صحرایی دشمن احساس می شد. سرهنگ احمدی زیر آتش شدید دشمن موفق شد ، آن گره را بگشاید و خودرو های تدارکاتی را به سوی یگانها روانه کند . در باطن به او احسنت گفتم و به شجاعتش اعتراف کردم .

او دو کار مهم دیگر را به اتمام رسانید ، یکی به کارگیری یگان سوارزرهی و گروهانی از گردان ۸۰۲ و هدایت آنها به سمت دژه و شمال شاوریه بود تا آن قسمت را پاکسازی کنند و مقاومت پراکنده دشمن را از بین ببرند؛ دیگر اینکه او تعدادی بلدوزر را به محل آورده بود و در حدود وسط دشت و نزدیکتر به قسمت شرقی چیدخواب در حال احداث خاکریز بود ند، این خاکریز هرچند نسبت به نیروهای پیش رو از جمله ۱۳۹ خیلی عقب بود، اما نقش یک موضع سد کننده و پناهگاه جهت استقرار نیروهای کمکی را ایفا می کرد و سدی بود در مقابل پاتکهای احتمالی دشمن ، دسته ادوات گروهانهای پیاده به حوالی روستای گتاره رسیده بودند و من هم به آنها ملحق شده و قسمت ها را به پشت همان خاکریز انتقال دادیم تا پس از دریافت خودرو به سمت گردان حرکت کنیم، در این موقع حدود دو ساعت از ظهر گذشته بود ، فرماندهان دسته اظهار نمودند همین جا نهار بخوریم و بعد به سمت گردان به راه بیفتیم. تا محل گردان فاصله زیادی بود و ماشین کافی جهت حمل قبضه ها ، مهمات همراه و پرسنل در اختیار ما نبود ، از طرفی دسته خمپاره انداز ۱۲۰ م م هنوز وارد آن نقطه نشده بود و معلوم نبود به کدام سمت رفته است ؟ متأسفانه در این شرایط و

اوضاع حسّاس تعداد کثیری از پرسنل در تشخیص سمت و پیدا کردن محل نیروهای خودی یا دشمن ضعیف بوده و گاهی جدیت کافی به عمل نمی آوردند و کافی است یک قسمت یا عنصر حسّاس همکاری نکند یا به دلیلی وقفه ای ایجاد کند تا رشته کار از هم گسیخته شود، البته ترس از گم شدن و به اسارت رفتن در اثر ناآشنائی با زمین و محل دشمن و شدت آتش در ایجاد این ناهماهنگی موثر بود. مجدداً با سروان فتح الهی تماس گرفتم و ایشان هم از این بابت به شدت ناراحت بود و می گفت خیلی وقت است آنها را به سمت شما فرستاده ام و استوارآذرخش^۱ مسئول دسته را مقصر می دانست و می گفت مگر دستم به او نرسد. در مورد وضع تدارک گردان سؤال کردم و از او تقاضا کردم نهار قسمتهای پشتیبانی آتش را پیش من بفرستد سروان فتح الهی بیان داشت از طریق تیپ راهنما تعیین کرده اند تا آب و غذا و مهمّات از طریق تیشه کن به سمت عین خوش و از آنجا به گردان حمل شود. از صبح روز ۶۱/۱/۲ کنترل جاده عین خوش تا پادگان در دست نیروی خودی قرار گرفته بود. معلوم بود تیپ ۱۴ امام حسین(ع) و گردان ۱۸۲ و گروهان یکم تانک پادگان عین خوش و ارتفاعات مشرف بر آن را تصرف کرده بودند که جاده آسفالت پشت سر آنها قرار گرفته است؛ بعد معلوم گردید دشمن تا چند روز روی ارتفاعات مقاومت می کرد و پاتکهای پیاپی انجام می داد.

پایگاه های دور زده شده دشمن

آنروز نهار دیر به ما رسید؛ در حین صرف نهار از سمت خرابه دیهم یعنی شمال محل خاکریز و از دامنه کمر سرخ تیراندازی عراقی ها شروع شد؛ با بررسی که به عمل آمد معلوم گردید که یک پایگاه دیگر عراق که شب گذشته دور زده شده بود، هنوز افراد آن در محل باقی مانده و اینک با دیدن نفرات

^۱ - استوار آذرخش پس از استقرار در پشت خاکریز ۲۰۲ به نحو مطلوب اجرای آتش نمود و در عملیات بعدی از جمله محرم، والفجر مقدماتی، عاشورا و در منطقه میمک به بهترین وجه دسته ۱۲۰ م را هدایت کرد.

نیروهای خودی با شلیک گلوله به سمتشان مقاومت نموده و البته با انجام تیراندازی محل خود را فاش کردند ، به استوار تاج گروهبان دسته ادوات گروهان ۳ دستور دادم تا پایگاه عراقی را زیر آتش قرار دهد ، تعدادی گلوله خمپاره ۸۱ م م به سوی پایگاه پرتاب گردید و افراد پیاده با استفاده از عوارض زمین به طرف پایگاه یورش بردند ، با نزدیک شدن افراد پیاده به پایگاه دستور متوقف شدن تیراندازی خمپاره اندازها را به تاج دادم ، رزمندگان با سرعت وارد پایگاه عراقی شدند و تعدادی را دستگیر کردند و ظاهراً تعدادی هم موفق به فرار شده بودند ، از تعداد تلفات هم اطلاع دقیقی به دست نیامد ، این درگیری حدود یک ساعت ما را درگیر نمود . اینک یک نیروی مدافع در پشت خاکریز مستقر شده بود که احتمالاً از گردان ۱۱۱ بود یا شاید گروهان ستوان سلیمانی از ۸۰۲ ؛ خبر ناگواری شایع شد و آن قطع پای استوار مسیح از یگان بهداری تیپ بود که با تعدادی آمبولانس در پشت خاکریز موضع گرفته بود و در اثر انفجار گلوله توپ عراقی دچار حادثه شده بود . آن روز با چند درگیری و آتش باری عراق ، به سرعت به پایان رسید و تاریکی شب بر منطقه سایه افکند و به علت نرسیدن خودرو امروز هم نتوانستیم دسته ۱۲۰ م م و رندهای ۸۱ م م و ۱۰۶ م م را به گردان برسانیم .

آیا تکرار بعضی از وقایع تاریخی اجتناب ناپذیر

است؟

اینک دوباره به بررسی اوضاع یگانهای مستقر بر روی تپه ۲۰۲ می پردازیم .

یگانهای تک ور پیاده و متعاقب آن یگان تانک وارد محوطه سنگرهای دشمن شدند و در این بین تعدادی به سراغ سنگرها و فروشگاهی موجود رفته و به جمع آوری غنائم پرداختند، نتیجه این عمل غفلت آمیز

انسان را به یاد غزوه احد و بی توجهی گروهی از سپاه اسلام می اندازد که به منظور جمع آوری غنائم برخلاف دستور پیغمبر اکرم محل مأموریت را ترک کرده بودند و سبب شدند تا آن موضع کلیدی از دست برود و دشمن از آن پهلوی ضربه ای کاری بر لشکر اسلام وارد آورد. این بار نیز تعدادی از افراد یگانها بدون توجه به خطر حمله تلافی جویانه دشمن و به خیال اینکه شکست حریف قطعی است به مشاهده غنائم برجای مانده یا جمع آوری اقلامی از آن پرداختند.

پراکندگی افراد و اشتغال به جمع آوری غنائم، یگان را از تشکیل یک خط دفاعی مستحکم غافل کرد یا در این باره تأخیر شده بود و لذا ساعاتی بعد دشمن در یک پاتک ضربه سهمگینی بر یگانهای مستقر در روی هدف وارد آورد. البته من با مشاهده پیروزی یگان خودی و شکست دشمن و با توجه به اینکه فرمانده گردان و معاون او و همچنین فرماندهان گروهان در محل حاضر بودند در کار تحکیم هدف و تجدید سازمان دخالت نکرده و بلافاصله به دنبال احضار خدمه سلاحهای پشتیبانی رفته تا آنها را هر چه سریعتر وارد منطقه کنم و خود را درگیر نیروهای تک وور نکردم. از این رو زمان پاتک دشمن در محل حاضر نبودم.

پاتک شدید نیروهای عراق و شهادت جمعی از فرماندهان

جوان

در غیاب من سرهنگ ۲ بیرانوند فرمانده تیپ و همراهان وی از هدف تصرف شده بازدید و با تعدادی پرسنل یگان دیدار کرده بود و محل را ترک نموده بود ، بنابراین اظهارات شاهدین در حدود ساعت ۱۱۰۰ همان روز (۶۱/۱/۲) یک یگان زرهی دشمن پس از اجرای آتش تهیه با تعداد انبوهی تانک و نفربر برای بازپس گیری موضع از دست رفته و انهدام نیرو مبادرت به تک نموده بود؛ بعضی از حاضرین رقم تانکها و

نفربرها را تا حدود ۲۰۰ دستگاه تخمین می زدند ، اشاره کرده ام که پس از شکست دشمن تعدادی از پرسنل با مشاهده انبوهی از غنائم گوناگون و کانکسهای پر از لوازم خانگی و پوشاک سرگرم بازدید از سنگرها و کانکسها بودند تا اقلام مورد نظر خود را انتخاب کنند و غافل بودند که دشمن به زودی پاتک می نماید و یا سرمست از پیروزی بوده و به تهیه مواضع دفاعی پرداختند.

از طرفی در چنین مواردی قدرت آتش وسرعت نیروی مکانیزه دشمن فرصت عکس العمل را از بین می برد. افراد گردان ۱۳۹ ادغامی بخصوص فرماندهان و مسئولین که از آتش ضد تانک مناسب و پشتیبانی آتش توپخانه محروم بودند، دلیرانه مقاومت کرده و مردانه ایستادگی نموده و تلفات و ضایعات را متحمل گردیدند ، گردان ۲۴۴ تانک هم از نظر تجهیزات در برابر هجوم تانکهای پیشرفته دشمن قادر به عرض اندام نبوده و مقاومت سرسختانه رزمندگان این یگان تا مرز شهادت جمعی از فرماندهان ، ناشی از روح ایثارگری و غیرت ذاتی آنان بود . وجود این نابرابریها امکان مقابله افراد تفنگدار عادی را در برابر هجوم سنگین یگانهای زرهی و مکانیزه دشمن از بین برده بود .

در اثر پاتک دشمن تعدادی از پرسنل یگانهای ادغامی ۱۳۹، ۲۴۴ و بسیج ثارالله شهید و تعدادی نیز مجروح گردیدند ؛ از جمله سروان مسعود گلشنی فرمانده گروهان تانک ، سروان محمد جواد نوری کرمانشاهی افسر امور هوایی رکن ۳ تانک ، سروان حسن ولدخانی فرمانده گروهان تانک ، ستوانیکم نریمان حیدری فرمانده گروهان یکم گردان ۱۳۹ ، ستوان روحانی از گردان تانک و تعدادی درجه دار و سرباز که ذکر نام آنها مقدور نیست. در این مقاومت دلیرانه به شهادت رسیدند . یگانهای مستقر در تپه های ۲۰۲ و ۲۰۴ در اثر این پاتک سنگین، انسجام خود را از دست داده و از محل متصرفی رانده شده و تا حوالی جاده آسفالت تأخیر و دوباره در آنجا به مقاومت ادامه داده بودند؛ حماسه ایثار و از جان گذشتگی رزم آوران گمنام را خیلی شنیده و در این جنگ نابرابر به چشم دیده ایم، یکی از نمونه های

بارز آن دلیران گمنام ، ستوان نریمان حیدری است ، کسی که هنگام تعیین فرمانده گروهان در اثر تواضع گفت من برادر پاسدارم را شایسته تر از خود جهت پذیرش این مسئولیت می دانم و سعی می کنم سربازی در خدمت او باشم ، شاهدین برایم تعریف کردند که هنگام پاتک دشمن سرسختانه به دفاع پرداخت و بر دشمن تلفات وارد آورد و از انبوه تانک و باران گلوله دشمن نهراسید و سنگر را حفظ کرد تا سرانجام خون پاکش بر آن سرزمین ریخت و تپه ۲۰۲ را مزین نمود .

از طریق بیسیم متوجه شدم که سرگرد نقدی مجروح شده و به پایگاه چاه نفت رفته است ، با او تماس گرفتم و جویای وضع و احوالش شدم ، به من گفت زخمم سطحی است و من را با موتور جهت پانسمان آورده اند ، انشاء... به زودی بر می گردم؛ او از من خواست تا گروهان احتیاط را به نزد خود احضار کنم و از آن طریق به گردان ملحق شوم ، دیر وقت بود و ستوان سامی نتوانست یگان را آماده و به من برساند ، در نتیجه آن شب مأموریت محوله عملی نشد ، دو باره تماس برقرار شد و سرگرد گفت سامی نمی تواند محل تو را پیدا کند و فاصله زیاد است فردا قبل از طلوع آفتاب این گروهان به شما ملحق می شود . آن شب را من مانند اکثریت رزمندگان بدون هیچ وسیله پوشاک در وضعیت گاهی استراحت و خواب کوتاه و گاهی بیداری و مراقبت و منتظر اوضاع به سر بردم .

همراه با یگان احتیاط

گروهان احتیاط که قبلاً سازماندهی شده بود و غروب روز دوم فروردین مأموریت را دریافت کرده بود ، صبح روز ۶۱/۱/۳ وارد دشت عباس شده و از محل استقرار ما حرکت را به سمت تپه های ۲۰۲ و ۲۰۴ شروع کرد . فرماندهی این یگان با ستوان سامی بود که اخیراً از پادگان بدرآباد و از یگان آموزشی تیپ منفک و به گردان ۱۳۹ تیپ منتقل شده بود من در همان محل ابتدا توضیحاتی درباره آخرین وضعیت منطقه و

دشمن و پیشرفته‌ها و پیروزیها را برای آگاهی افراد، دادم تا روحیه آنان تقویت و امیدوار شوند و از طرفی حد و حدود خودی و دشمن و بخصوص مناطق تحت نفوذ و تصرف دشمن را با اشاره مشخص کردم تا اگر فردی به هر دلیل از یگان جدا شد، به سمت دشمن نرود. سپس آرایش حرکت را مشخص کردم و یگان را برای اجرای یک رزم تصادفی سازماندهی نمودم و پس از آماریگیری یگان به حرکت درآمد هنوز مسافت کوتاهی به جلو نرفته بودیم که جناب سرگردنقدی توسط یک موتور به ما پیوست، طی چند جمله کوتاه احوال پرسیدیم و از رویداد روز گذشته پرسیدم او توضیح مختصری داد گرچه حاضر نبود برتری ادوات زرهی دشمن و توان او را بپذیرد اما تأیید کرد که دشمن جلو آمده و قسمتی از هدف و مواضع از دست رفته خود را دوباره بازپس گرفته است، گفت هرچه سریعتر باید به گردان برسیم. در ابتدا مستقیماً رو به تپه ۲۰۲ حرکت می کردیم، لیکن اجرای آتش پرحجم دشمن بر روی آن مسیرسبب شد تا متمایل به راست حرکت کنیم و آن منطقه آتش را دور بزنیم. در بین راه چند نفر عراقی که از نیروهای خود جدا شده بودند بدون مقاومت یا فرار به اسارت ما درآمدند، اطلاعاتی از آنها کسب کرده و متوجه شدیم که آنها شب قبل در حین درگیری فرار کرده و از یگان مربوطه جدا شده اند و اظهار می کردند که نمی دانند که چه بر سر یگان و بقیه همزمانشان آمده است. آنها را توسط چند نفر تخلیه کردیم تا مورد بازجویی بیشتری قرار گیرند.

نفربر روشن عراقی

همچنان به جلو می رفتیم تا به محل روستای مخروبه شیخ قوم رسیدیم، در آن حوالی به پایگاهی از دشمن برخورد کردیم که ظاهراً ساعاتی قبل آن را ترک کرده بودند، تعداد زیادی ماشین رها شده و چند نفر عراقی کشته شده آنجا مشاهده می شد و در گوشه ای یک نفر بر پیشرفته توپدار به صورت موتور روشن در جا کار می کرد، سنگرهای زیادی دیده می شد و

آنجا نیز يك پایگاه غني بود و احتمالاً يك يگان بهداري هم آنجا مستقر بوده است.

سنگرهای مستحکم و با مصالح خوب و شيك که پر از اجناس نو و استفاده نشده بود، البسه نو نظامي و غير نظامي، پتوهای درجه يك نو، ملحفه، دستکش های مخصوص و لوازم جراحي، روپوش و چکمه و دست ابزارهای پزشکی، تلویزیون، راديو، دوربین عکاسي، لوازم لوکس غذاخوري، انواع کنسروها، از جمله وسائلي بود که توجّه سربازان را جلب مي کرد و هر کدام چندين وسيله از داخل سنگرها برداشته بودند، در اين اثنا من به کمک افراد راننده و مکانیک موفق شدم دو دستگاه جيب را روشن و آماده حرکت کنم. به جلو يك سنگر رسيدم سربازان من را دعوت به ديدن وسايل داخل سنگرها مي کردند، چند سنگر را بازديد کردم و از وجود آن همه اشیاء و لوازم آسایش در حيرت ماندم، ظاهراً افراد اين پایگاه احساس خطر جنگ را نکرده و گویا در داخل شهري آرام زندگي مي کرده و به فکر وسايل رفاهي و تفریحي بوده اند تا تهيه سنگر دفاعي!! به پیشنهاد سربازان يکي از جيبها را از وسايل با ارزش از جمله چند قبضه سلاح کلاشينکف و خشابه های پر، تلویزیون، راديو ضبط، کفش و پتو و غيره پر کردیم و يك نفر راننده را تعيين و راهنمايي کردم تا از طريق جاده تيشه کن ماشين و وسايل را به بنه گردان در چاه نفت برساند، ليکن راننده به منطقه نا آشنا و راههای خروجي را نمی دانسته و جهت راهنمايي به افراد تيپ امام حسين(ع) در پشت جبهه مراجعه مي کند، وقتي آنها متوجّه مي شوند ماشين و وسايل عراقي است آنها را ضبط کرده و به نفع خود مصادره مي کنند. اين مورد را طبق گفته آن راننده نقل مي کنم.

فرمانده گردان که طعم تلخ بي انضباطي و پرداختن به جمع آوري اشیاء و لوازم لوکس توسط افراد را در تپه های ۲۰۲ چشیده بود، با صدای بلند اعلام کرد که هيچ کس حق ندارد چيزي بردارد و بايد همه وسايلي را که برداشته ايد جا بگذاريد، لذا نظارت کردیم تا اقلامي را که پرسنل انتخاب کرده بودند همه را ترک کنند به جز چند وسيله سبک از

جمله دوربین عکاسی و رادیو و ... اجازه حمل وسیله دیگری داده نشد. سرگرد نقدی حتی با بردن ماشین جیب هم مخالف بود، یک دستگاه جیب ژاپنی سبک و قشنگی در بین ماشینها بود که روشن شد و آماده حرکت بود و به نظرم رسید در آن مأموریت هم می توانست برای ما مفید واقع شود. او نهایتاً در مقابل خواسته من که جیب را به عنوان آمبولانس در عقب یگان همراه خود ببریم تسلیم شد. یک نفر سرباز هم قدم جلو گذاشت و گفت من در یگان مهندسی با طرز کار لودر و بولدزر آشنا شده ام و احتمالاً سر از کار دنده این نفربر درآورم، ما به این وضعیت مشکوک بودیم و حدس می زدیم که نفربر را تله کرده باشند و مواد منفجره را در داخل یا اطراف آن کار گذاشته باشند لذا با احتیاط و بررسی دقیق اطراف، زیر و داخل آن از عدم وجود مواد منفجره اطمینان حاصل کردیم راننده پشت فرمان نشست و با کمی بررسی و دقت به آزمایش دنده ها و نحوه حرکت نفربر پرداخت و توانست آن را به حرکت درآورد، دنده جلو و عقب را آزمایش و تسلط پیدا کرد، این دستاورد، غنیمت خوبی بود و موارد استفاده زیادی داشت یک وسیله رزم و سنگری متحرک بود، از این رو فرمانده گردان شاد شد و لبخند پیروزی بر لب او نمایان گشت و به سرباز راننده احسنت گفت.

چه نیروئی سبب سقوط پایگاه شیخ قوم^۱ شد؟

با بررسی که به عمل آوردم پایگاه شیخ قوم هدف هیچ یک از یگانهای تابع قرارگاه قدس نبود مگر در ادامه پیشروی یگان ادغامی ۱۱۱ که پس از تصرف کامل کمرسرخ و الحاق با ۱۳۹ یا تیپ امام حسین(ع) از آن نقطه عبور می کردند، در آن روز این یگان هنوز

^۱ - قوم: در گویش اعراب محلی گیهم گفته می شود. قبل از تجاوز عراق به ایران چند خانه روستائی گلی در آن محل وجود داشته است که به نام ریش سفید (شیخ) روستا به شیخ گیهم معروف بوده است.

درگیر پاکسازی و مقاومت‌های پراکنده دشمن بوده و بیشتر در حال تحکیم مواضع دفاعی خود و بعید به نظر می‌رسید که نیروئی از آن یگان تا آن حد پیشروی کرده باشد و پس از انهدام دشمن دوباره به داخل یگان برگشته باشد. تیپ ادغامی امام حسین(ع) با گردان ۱۸۲ هم با فاصله نسبتاً زیادی و شب هنگام از جناح شمالی آن پایگاه به سمت پادگان و بلندی‌های غرب عین خوش پیشروی کرده بود، گردان ادغامی ۱۳۹ هم از سمت جنوب آن پایگاه مخفیانه و به صورت نفوذی در شب به سمت ۲۰۲ رفته بود، من خود شاهد عبور این نیرو بودم و در آن شب چنین برخوردی رخ نداد، این پایگاه که محل یک یگان پشتیبانی از جمله بهداری و عناصر خدماتی بود در نقطه نسبتاً پستی قرار داشت و در حاشیه یک دره کم شیب و مخفی از نظر نیروهای ایرانی.

تنها نیروئی که احتمالاً وارد حریم آن پایگاه شده بود، افرادی بودند از نیروی ادغامی ۱۳۹ با بسیج ثارالله که در اثر پاتک شدید دشمن در حال جنگ وگریز عقب‌نشینی کرده بودند و بعید نیست که شب هنگام عقب آمده باشند و تصادفی وارد آن پایگاه شده و درگیر یک زبرد ناخواسته شده اند و عراقی‌ها از وحشت پایگاه را ترک کرده و پا به فرار گذاشته اند. نظریه دیگری که در ذهنم قوت گرفت این بود که چون پایگاه در شب دوم عملیات در پشت سر نیروهای ایرانی قرار گرفته بود و از هر جهت صدای تیراندازی و انفجارات به گوش می‌رسیده و احتمالاً گلوله‌هایی از طرف گردان ادغامی ۱۱۱ به داخل یا اطراف پایگاه پرتاب شده است؛ ایجاد رعب و وحشت در بین افراد پایگاه آنان را دچار کابوس و شبح کرده و کافی است یک یا چند نفر از ترس با دیدن شبح میبادرت به شلیک کنند تا بقیه افراد بدون هدف و حتی به سمت یکدیگر تیراندازی کنند و همدیگر را هدف قرار دهند و یک جنگ تمام عیار در داخل پایگاه به وجود آمده باشد و همچنین خبر عقب‌نشینی و ترک پایگاه از جانب چند نفر، بقیه را نیز وادار به ترک پایگاه کند و در این بین تعدادی کشته شوند.

و این چنین نصرت خداوند شامل حال رزمندگان

کشور اسلامی ایران و نیروی حق بر علیه باطل گردد . عمل کرد دشمن در مقابل رزمندگان در طول جنگ متفاوت بود آنها گاهی با سرسختی تمام مقاومت می کردند و تا آخرین گلوله می جنگیدند ؛ گاهی اوقات هم بسیار ضعیف عمل کرده و حتی قبل از درگیر شدن قطعی محل را ترک و یا تسلیم می شدند ، وجود تعدادی عراقی به صورت سردر گم در اطراف آن پایگاه از جمله تعداد کثیری که شماره آن را ۴۰۰ نفر به من گزارش دادند و در روز های بعدی به آنان دست یافتیم و تخلیه شدند ، نفربر روشن و آماده فرار ، عدم حضور نیروی ایرانی در آن پایگاه و دست نخورده باقی ماندن لوازم و تجهیزات پایگاه دلایلی است که مقرون به صحت بودن این نظریه را قوت می بخشد .

عمل الحاق زیر آتش

سرگرد نقدی و تعدادی از سربازان سوار نفربر شده و رو به جلو به حرکت درآمدند و به من گفتند گروهان را حرکت دهید ، نفربر با سرعت به جلو می رفت ما هم به دنبال آن به راهپیمایی پرداختیم ، کمی به جلو رفتیم احساس می کردم که به دشمن نزدیک بوده و نیاز به احتیاط در حرکت و آمادگی در جهت مقابله با تگ احتمالی دشمن را داشتیم . نفربر فاصله گرفت و همچنان پیش می رفت این نحوه حرکت همه افراد سوار بر نفربر را به خطر می انداخت و هم سبب غافل گیر شدن و به دام افتادن یگان می گردید ، زیرا نفربر ایجاد سرو صدا می کرد و هدف مناسبی برای تانکها و موشک اندازهای دشمن بود . خیلی نگران شدم به افراد گفتم تا سرگرد را صدا بزنند اما او به ندای ما توجه نمی کرد یا صدا را نمی شنید ، هنگامی که از تپه سمت غرب پایگاه شیخ قوم بالا رفتند حرکت نفربر خارج از احتیاط و تکنیک بود و به محض رسیدن به آسمان گدار یا خط الرأس جغرافیایی به راحتی از سمت عین خوش و ۲۰۲ که دشمن در آن منطقه استقرار داشت ، قابل رویت بود ، اما فاصله دشمن تا

آن تپه را نمی دانستیم ، آن منطقه برای ما ناشناخته بود . و آخرین تغییر در وضعیت مکانی دشمن نیز نامشخص، از این نظر بهتر بود ابتدا چند نفر پیاده و با احتیاط به بالای آن بلندی رفته و منطقه را دیده بانی کرده و با کاوش اطراف از تامین مسیر مطمئن شده و در پی یافتن نیروهای خود و تمیز آنها از دشمن بر می آمدند. سرگرد نترس بود و بی احتیاطی می کرد تعدادی از پرسنل هم از نحوه پیشروی نفربر دل نگران بودند، ستوان سامی به جلو آمد و به من گفت سرگرد کجا می رود؟ چرا جلوی او را نمی گیری ؟ او بی احتیاطی می کند و ممکن است همه را به کشتن بدهد. سربازان در حال حرکت هم در تلاش بودند تا پیام را به سرنشینان نفربر برسانند ، به هر حال سربازان سوار شده بر پشت نفربر متوجه اشارات ما شدند و به سرگرد ندا رسانده و او روی تپه و در خط الرأس نظامی ، به سمت خودی نفربر را متوقف کرد. از طریق بیسیم گفتم اگر ممکن است آنجا توقف بفرمایید تا من هم به آنجا برسم و بررسی بیشتری بکنیم تا بتوانیم تصمیم درستی بگیریم که چه کار کنیم او قبول کرد و گفت سریعتر بچه ها را بیار بالا . ستوان محمد سامی باز هم تکرار کرد که خواست به این سرگرد باشد ! او خیلی کله شق است ، دشمن را نمی شناسد و او را دست کم گرفته است ؛ کمی با سامی شوخی کرده و دعای مرسوم در پاوه را به زبان آوردم و گفتم خدا تو را شهید کند تا از دست سرگرد راحت شوی، سامی انسان رک گوئی بود و گاهی ملاحظه سن و درجه را نمی کرد، پاسخ داد خدا تو و نقدی را شهید کند که دست از عملیات برنمی دارید. به سامی گفتم یگان را حرکت بده تا من پیش سرگرد بروم و یک بررسی روی منطقه انجام دهم، با سرعت از تپه بالا رفتم ، همین که به سرگرد نقدی نزدیک شدم با لبخند به من گفت در آینده چه شغلی می خواهی به تو بدهم ؟ یقین داشتم که او من را دوست دارد و آشنایی کامل به روحیات من داشت و اکثر پیشنهادهای من را می پذیرفت، البته خیلی هم شوخی می کرد، او به افرادی که از نظر او ضعیف یا متوسط عمل می کردند خورده پا لقب می داد یعنی عقب افتاده

و به جامانده، به او عرض کردم من در انجام همین شغل رئیس رکن سومی هم مانده ام و کم آورده ام، اگر این وظیفه را خوب انجام دهم کافی است، می ترسم در ردیف خورده پاها قرار بگیرم ! او بطور جدی گفت من بعد از عملیات فرمانده تیپ هستم و تو شغل بالاتری می گیری، حال چه شغلی می خواهی؟ فرمانده گردان یا شغل دیگری؟ اگر دوست داری می برمت رکن ۳ تیپ؛ گفتم انشاءالله خدا کمک کند و عملیات با موفقیت انجام شود و خدا شما را حفظ کند، شغل هم یک مسئولیت است. کمی بالاتر رفتیم به طوری که به سمت غرب و شمال دید داشتیم، آنجا توقف کوتاهی کردیم با دوربین به شناسایی منطقه پرداختیم و سرگرد هم درحال تماس با سروان فلاحی رئیس رکن ۳ گردان ۲۴۴ بود، معلوم شد باید به چپ (به سمت جنوب) تغییر سمت بدهیم حدود ۲۰۰ متر متمایل به چپ جلوتر رفتیم، تعدادی تانک مشاهده شد که در سمت چپ پادگان عین خوش به فاصله چند کیلومتر آن نقطه به سمت دچّه به صورت پراکنده و تا حدودی در مواضع فرو رفته بودند؛ زمین فریبنده و نا آشنا بود، تانکها در شمال شرقی جاده آسفالت نزدیک به تپه ۲۰۲ مستقر بودند ولی در آن لحظه تشخیص موقعیت کمی دشوار بود و نیاز به استفاده از نقشه بود، من نقشه را درآوردم که به بررسی بپردازم، اما سرگرد مهلت نداده و فوراً دستور حرکت به راننده نفربر را صادر کرد و گفت آنها بچه های خودی هستند تعدادی را سوار کن و به آنجا ببر؛ با صدور این دستور افراد سوار بر نفربر شدند و آنقدر نفر از اطراف نفربر بالا رفتند و آویزان شدند که تمام بدنه آن را سرباز پوشانده بود. اگر عکس یا فیلمی از آن منظره تهیه می شد واقعاً دیدنی و خاطره انگیز بود. تجمّع این همه سرباز روی یک هدف مشخص و آسیب پذیر من را بیمناک کرد، من مخالف این نحوه حرکت بودم، زیرا گرچه ارتباط با سروان فلاحی برقرار شده بود، لیکن، برایم یقین حاصل نشد که تانکهای نمایان شده خودی هستند یا مربوط به دشمن؟! آنجا تیراندازی های پراکنده ای در حال اجرا بود و نیروی خودی و دشمن قابل تشخیص و تمیز از همدیگر نبودند. اما فرمانده گردان دستور

حرکت را داده بود و ممانعت من جایز نبود ، نفربر با سرعت به سمت جلو پیش رفت و افراد پیاده هم به دنبال آن راه افتادند ؛ یکباره آتش شدید تانکهای دشمن روی ما گشوده شد و با حجم زیادی نفربر و افراد را زیر آتش گلوله توپ قرار دادند زمین آن نقطه دارای درختچه های خارداري بود که به صورت بوته ای و حجم زیادی در فواصل مختلفی پراکنده شده بودند میوه آنها قرمز و کوچک شبیه آلبالو یا گُناَر است و مردم بومی به صورت تنوع از آن استفاده می کنند ، این درختچه ها پوشش خوبی به آن مسیر داده بودند. فرمانده گردان به من گفت با این جیب فوراً به جلو برو و نفربر را برگردان ، افراد پیاده هم در پناه بوته ها پیشروی می کردند اما در کنترل بودند ندا داده شد تا زمین گیر شوند.

امکان اجرای این دستور (برگرداندن نفربر) بعید به نظر می رسید ، اما عدم اجرای این دستور و یا بحث یا توضیحی در این باره دور از روحیه من و فرصت نتیجه گیری هم نبود ؛ بر جیب غنیمتی سوار شدم و به راننده گفتم تلاش کن در پناه درختچه ها و با سرعت و به صورت زیگزاگ خود را به نفربر برسانی، اگر آموزش خیزه ثانیه را خوب فرا گرفته ای الان با ماشین آن فن را اجرا کن؛ راننده هم از لابه لای بوته ها و با تغییر سمت و زیر آتش شدید به جلو می رفت ؛ پس از طی مسافتی در حدود ۵۰۰ متر به زاویه بی روح دشمن رسیدیم و از آنجا به بعد تا نزدیک جاده آسفالت عراقی ها دید ناقص داشتند و نمی توانستند بطور مستقیم جیب یا نفربر را هدف تیر مستقیم قرار دهند ؛ نزدیکتر که شدیم معلوم شد تانکهای موجود ، خودی هستند و شکل و ظاهر افراد یگان تانک برایم قابل تشخیص بود ، لازم نبود از پیشروی نفربر جلوگیری شود و آنهم به یگان تانک ملحق شد ؛ مراتب را به فرمانده گردان گزارش دادم و آنها هم با خیز از لابلای بوته های خاردار پیشروی کرده و به ما پیوستند. آنجا خط مقدم تماس نیروهای خودی و دشمن بود، تانکها و نفربرهای زرهي دشمن بر روی تپه های ۲۰۲ و ۲۰۴ و اطراف هدف گردان مستقر شده بودند ، افراد نیروی عراقی حرکت احتیاط مارا يك تك جدید

پنداشته بودند ، از این جهت برای در هم کوبیدن آن ، با تمام توان وارد عمل شدند و این آتش باری شدید حدود یک ساعت به طول انجامید. حدود یک گروهان تانک در آن محل مستقر بودند و بقیه یگان تانک به صورت پراکنده به سمت عین خوش آرایش یافته بود.

یک گروهان هم در شمال عین خوش با تیپ امام حسین(ع) عمل می کرد . سربازان زیر آتش سلاحهای سبک و سنگین دشمن زمین گیر شده بودند. سرگرد نقدی که تا حدودی از من فاصله داشت صحبتهایش را می شنیدم که به تعدادی از سربازان می گفت کسانی که درازکش می کنند ترسو هستند و سرباز ترسو هم ارزش ندارد ! با توجه به اینکه دستوری در مورد پیشروی به سمت مواضع عراقی ها صادر نشده بود حتی فرصتی برای برآورد توان نیروی دشمن و خودی نبود و از طرفی موضع گرفتن و استفاده از زمین زیر آتش شدید دشمن، برای حفظ جان کاری منطقی بود؛ لذا در آن لحظه این نحوه برخورد ایشان برایم تعجب آور بود و ناراحت هم شدم ، گرچه سرگرد من را ندیده بود، اما من هم مانند همه افراد موقتاً در جانپناهی درازکش بودم و در تلاش برای پیدا کردن موضع تانکها یا نفربرهای دشمن؛ به ذهنم رسید که شاید سرگرد خواسته اش پیشروی به سمت موضع دشمن است، لیکن تا آن لحظه هیچ دستوری صادر نکرده بود مگر در فاصله زمانی جدا شدن من از ایشان که برای متوقف کردن نفربر به جلو رفته بودم؟! تصمیم گرفتم از جا بلند شده و پیش او بروم و نیتش را جویا شوم و برنامه آینده را ترسیم کنیم ، لیکن یک حادثه ای پیش آمد که تصمیم من را معطل کرد.

اشتباه تیرانداز تانک نزدیک بود حادثه بیافریند

قبل از ندای سرگرد در قسمت چپ جلو به فاصله نزدیکی از یک دستگاه تانک خودی رو به دشمن درازکش کرده بودم و در حال دیده بانی و بررسی محل ادوات زرهی دشمن بودم و در فکر استفاده از گلوله آرپی جی ۷ یا تانکهای خودی جهت انهدام یک یا چند دستگاه تانک دشمن به سر می بردم و می اندیشیدم حتی اگر یک

تانک یا نفر عراقی به آتش کشیده شود تأثیر به سزایی در عقب نشینی دشمن دارد، تانکهای دشمن داخل سنگر فرو رفته بودند و گاهی سرلوله و قسمتی از بدنه آنها بالاتر می آمد تا روی ما شلیک کنند، هدف قرار دادن آنها نیاز به دقت و خونسردی داشت، چند تیری هم با ژ-۳ روی محل عمومی آنها تیراندازی کردم اما افراد عراقی خود را نشان نمی دادند. یک مرتبه در اثر انفجار گلوله ای در چند قدمی من، برای لحظاتی جلوی چشم تیره شد، موج من را از زمین بلند کرده و به شدت در هم پیچانید و گرچه زمین مرطوب بود، مقداری خاک و دود بر صورت و سرم پاشید؛ چون گلوله اصابت کرده به زمین گلوله تانک بود و زمین هم خاکی و نرم بود، ترکش زیادی در برنداشت و فقط موج انفجار برای لحظاتی من را گیج کرد، بلافاصله به تانک پشت سرم نگاه کردم تا ببینم مورد اصابت گلوله دشمن قرار نگرفته است؟ با کمال تعجب مشاهده کردم هنوز دود ناشی از شلیک گلوله از دهانه توپ آن تانک ام ۴۷ متصاعد می شود و سرلوله تانک پایین آمده و دقیقاً محل اصابت گلوله را نشانه رفته است؛ با لحظاتی دقت و بررسی برایم مشخص شد تیر شلیک شده از دهانه تانک خودی مستقر در پشت سرم خارج شده است. متأسفانه افراد بی دقت یا ترسو که در هنگام تیراندازی به دشمن سرخود را به پایین می بردند و نشانه روی درستی انجام نمی دهند سر تفنگ آنها پایین می آید و گاهی افراد خودی را مورد اصابت قرار می دهند و در عملیات بخصوص هنگام پیشروی زیر آتش شدید دشمن از این حوادث آفریده شده است، برایم دردآور بود که اینچنین فدای بی دقتی افراد خودی شوم. برگشتم و به خدمه تانک اعتراض کردم، فرد تیرانداز تانک سرباز بلند قد و درشت هیکلی از اهالی لرستان بود او در اصل کمک تیرانداز یا مهمات بیار بود که وظیفه درجه دار تیرانداز را عهده دار شده بود. به او گفتم که چرا دقت نمی کنی؟ تو بجای اینکه دشمن را هدف قرار دهی افراد خودی را می کشی؟ سرباز هم با خونسردی گفت جناب سروان همه دارند می میرند تو هم یکی از آنها! معلوم بود روحیه اش ضعیف است حوصله ندارد و خسته است؛ به او

گفتم من و تو باید تلاش کنیم دشمن را بکشیم تا کشته نشویم، از طرفی من و تو معلوم نیست به دست دشمن کشته شویم؟! پس نباید گلوله ها را این چنین هدر داده و خودی را از بین ببریم، او دیگر حرف نزد و به داخل تانک رفت، چاره ای نداشتم و می بایست موضوع را نادیده گرفته و به فکر مبارزه با دشمن باشم. گفته این سرباز ناشی از مشاهده صحنه های نبرد در ۲۴ ساعت گذشته و بخصوص پاتک شدید دشمن بود که تعدادی را شهید و مجروح کرده بود و در اثر گلوله باران دشمن بوسیله کاتیوشا و توپخانه صحرایی که نوعی از آن را خمسه خمسه می گفتند، تلفات و ضایعات همچنان ادامه داشت. کمی دورتر بر روی بدنه تانک دیگری قسمتی از پوست و استخوان سر یک نفر مشاهده می شد و گویا خدمه تانک هنگام تخلیه پیکر آن شهید متوجه وجود آن تکه نشده بودند تا آن را همراه جسد کنند. آنجا جایی بود که بوی خون و آتش به مشام می رسید و هر لحظه احتمال اصابت تیر مستقیم یا ترکش گلوله خمپاره یا توپ دشمن متصور بود.

بعد از انفجار گلوله تانک به زودی حالم خوب شد، کمی جلوتر رفتم و از جاده آسفالت عبور کرده و به یک تپه کوچک خاکی رسیدم تا تسلط بیشتری بر اوضاع داشته باشم، شدت آتش دشمن فروکش کرد و ظاهراً نفربرهای عراقی عقب نشسته بودند و افراد پیاده دشمن مشاهده نمی شدند؛ به تعدادی از سربازان اطراف خود محل های دفاعی را نشان دادم تا موقتاً یک خط دفاعی تشکیل دهند. تعدادی از سربازان بسیجیان در سمت راست و به طرف پادگان عین خوش مشاهده می شدند که چند نفر عراقی همراه آنان بود. آن عده باهم بحث و مشاجره می کردند و عراقی ها را به چپ و راست و به طرف خود می کشیدند به نزد آنها رفتم و موضوع را جویا شدم، معلوم گردید بر سر کشتن یا تخلیه آنها اختلاف نظر پیدا کرده بودند، حداقل یک نفر بسیجی اصرار داشت این خائنین را تیرباران کند و به آنها دستور می داد تا متوقف شوند و به دوستان می گفت بروید کنار؛ من دخالت کردم تا آن بسیجی آنها را ببخشد، او گفت این بعثی

های بی رحم تا آخرین لحظه و آخرین فشنگ برای شهید کردن برادران ما ایستادگی می کنند و اگر رها شوند و فرصتی به دست آورند و بتوانند همه ما را می کشند و خم به ابرو هم نمی آورند ، بگذارید خلاصشان کنم . در مورد بی رحمی و قساوت قلب عربهای بعثی شکی نبود ، لیکن تیرباران آنها هم در آن شرایط منظره زشتی جلوه می داد و بطور کلی مغایر دستورها و روش شرع و فرماندهان بود لذا با بیان اثرات منفی این عمل و استناد به دستور رفتار با اسرا در جمهوری اسلامی ایران ، آن جوان را متقاعد کردم تا آنان را سریعاً به عقب تخلیه کنند. نهایتاً پذیرفت که اسرا به عقب تخلیه شوند اما مسئله تخلیه هم کاری دشوار بود و احتمال داشت وضعیت در اثر شدت گرفتن آتش دشمن یا پاتک مجدد او بحرانی شده و فرصتی برای فرار آنها فراهم شود البته تردد خودرویی به سمت عین خوش و از آن طریق به طرف تیشه کن و دال پری جریان داشت. سروان فتح اللهی^۱ غذای ظهر ، آب و مقداری مهمات را شخصاً به محل درگیری رساند و بلافاصله تقسیم کرد ، نهار را به صورت استامبولی پلو با مقداری نان برای هر نفر بطور جداگانه در یک کیسه پلاستیکی (مخصوص بسته بندی در فریزر) از قبل بسته بندی کرده و در محل، ظرف غذای هر گروهان به نماینده آنها تحویل می دادند تا بین افراد تقسیم کنند . با هم روبروسی کردیم از وضع دوستان و یگانهای همجوار و عملکردشان در سایر محورها از همدیگر پرسشهایی کردیم ، و در مورد جمع آوری سربازان و پرسنل کادری که به عقب رفته بودند ، یا از یگان جدا شده بودند با ایشان صحبت کردم و قرار شد که ایشان همه را جمع آوری و به جلو بفرستد تا به ما ملحق شوند ؛ ایشان گفتند دسته ۱۲۰ م م در مسیر عین خوش مانده بود و محل دقیق شما را نمی دانستند ، من در برگشت آنها را راهنمایی می کنم و هر چه قدر مهمات هم بخواهید برای شما

^۱ - ایشان در ۲۸ فروردین ماه سال ۶۵ با درجه سرگردی ، در سمت فرمانده گردان ۱۳۹ در تنگ تاریکه میمک در اثر برخورد خودروی حامل وی با مین ضد تانک به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

می فرستم ؛ این خواسته ها به مرور برآورده شد و یگان تقویت گردید البته از فردای آن روز او دستور جمع آوری ظروف غذا را صادر و بعد از آن به سمت بنه گردان برگشت نمود.

پاتک محدود دشمن

ساعتی بعد دوباره پاتک عراقی ها شروع شد تعدادی نفربر عراقی جلو آمده و نیرو پیاده می کردند و آتش توپخانه و سلاحهای کالیبر کوچک دشمن شدت یافت ؛ من و بیسیم چی همراه به داخل یک سنگر دفاعی عراقی رفتیم و جان پناه گزیدیم، خدمه دو قبضه آر پی جی ۷ را احضار کردم ، یک قبضه را در سنگر نزد خود مستقر کرده و دیگری را به نقطه مناسب دیگری فرستادم و به آنها گفتم با دقت به نفربرهای عراقی شلیک کنید.

آر پی جی زنهارا پس از استقرار به نفربرهای عراقی تیراندازی می کردند و گرچه دقت کافی نداشتند لیکن آتش آنها تاثیر خوبی در ارباب دشمن داشت ؛ سرگرد نقدی هم در سمت چپ ما و در شرق جاده آسفالت و تعدادی سرباز در اطرافش موضع گرفته بودند و با هم یک خط دفاعی تشکیل داده بودیم ، دشمن ظاهراً محل شلیک موشک آر پی جی ۷ از داخل موضع ما را پیدا کرده بود و گلوله های زیادی را به سنگر من شلیک کرد و بطور جدی در خطر قرار گرفتیم ترکش گلوله ای که بر لب سنگر ما فرود آمد یک نفر از آر پی جی زنهارا شهید و یک نفر دیگر را مجروح نمود چند بار خاک و شن ناشی از ترکش بر روی ما پاشیده شد و موج انفجار ما را تکان داد اما با همان آتش محدود از پیدشروی دشمن جلوگیری کردیم و پس از ساعاتی نیروی متجاوز دشمن دوباره عقب نشینی نمود، البته این تعرض یک پاتک محلی و با استفاده از امکانات همان نیرو بود که برای انهدام نیرو یا شناسایی با رزم انجام می گرفت و توسط نیروی احتیاط یا نیروی مجهز دیگری انجام نشد . تعدادی شهید و مجروح شده بودند و نیاز به آمبولانس جهت تخلیه آنان ضروری می نمود،

تماس گرفتیم و به موقع آمبولانس رسید و افراد شهید و مجروح را تخلیه نمود. روز رو به اتمام و آفتاب در حال غروب بود ابری تیره ظاهر شد که حکایت از ریزش باران داشت. تانکهای گردان ۲۴۴ و تعدادی از نفرات پیاده به علت سردی هوا و نبودن امکانات معیشتی، خود را به سمت پادگان عین خوش یا سنگرهای مترو که عراق کشانده بودند و در آن موقع نیروی کوچکی در اطراف من و فرمانده گردان باقی مانده بود.

تشکیل خط دفاعی در جناح جنوبی پادگان عین خوش

در این اثنا که درگیری فروکش کرده بود، چند نفر پاسدار از سمت عین خوش به طرف ما آمدند و بدون مقدمه گفتند: بچه ها برگردید به طرف عین خوش، باید برویم آنجا و همزمان چند رگبار کلاش هم هوایی شلیک کردند و به سربازان اشاره می کردند که بلند شوند؟! ظاهراً رگبارها برای خبر کردن بود نه تهدید، اما سربازان از جا بلند نشدند آنها را به سمت من هدایت کردند، پاسداران جلو آمدند و به سنگر من رسیدند، یکی از آنها گفت: برادر خرازی فرمانده تیپ امام حسین(ع) گفته است بگویید همه برگردند و بیایند تا در جلوی پادگان یک خط دفاعی تشکیل دهیم و از حمله احتمالی دشمن که قصد تصرف مجدد پادگان را دارد جلوگیری کنیم. نحوه برخورد آنها بسیار بد و توهین آمیز بود؛ از آنها پرسیدم چرا تیراندازی؟ چرا تهدید؟ مگر شما می توانید به سربازان ما دستور بدهید؟.

یکی از آنها با لحن ملایمی گفت نه ما چنین منظوری نداریم، لیکن تعداد نیرو برای دفاع از پادگان کم است و شما هم امکانات دفاعی کافی ندارید و با این تعداد ماندن شما در اینجا بی فایده است، بهتر است برگردید جلوی پادگان، دشمن امشب برای تصرف پادگان حمله می کند. حرفهایشان در این باره منطقی بود، گفتم با طرح شما موافقم ولی من تصمیم

گیرنده نهائی نیستم و فرمانده گردان را که حدود یکصدمتری من در پشت تل کوچکی از خاک، منطقه دشمن را می‌پایید، نشان دادم و گفتم با ایشان صحبت کنید. بسیجیان نزد او رفتند و پس از چند دقیقه گفتگو سرگرد با دست به من علامت داد تا برویم به سمت عین خوش، بیسیمی با هم صحبت کردیم، به من گفت شما بروید سوار تانک شوید، من هم الان می‌آیم؛ به سربازان حاضر دستور دادم تا بروند و سوار شوند، آنها سریعاً داخل چند دستگاه تانک تیپ امام حسین(ع) شده یا بر روی برجک یا بدنه آن سوار شده؛ این چند دستگاه تانک در حدود ۳۰۰ متری پشت سر ما در محل نسبتاً پستی متوقف شده و منتظر ما بودند. من هم سوار شدم مدتی منتظر ماندیم ولی سرگرد نیامد، راننده هم عجله داشت، بیسیمی تماس گرفتم، نقدی گفت تو با آن عده برو من هم می‌آیم راننده که حدود ۲۰ دقیقه معطل شده بود، پایین رفت و با خدمه تانکهای دیگر صحبت کرد و هماهنگی کرد تا یک دستگاه تانک در محل بماند و بقیه حرکت کنند. احتمال می‌دادم سرگرد نقدی می‌خواهد اطلاعاتی از دشمن به دست آورد و از آخرین دقایق روشنائی هوا استفاده کند تا بفهمد عراقی‌ها چه نقشه‌ای دارند. او خیلی تلاش می‌کرد تا موضع از دست رفته را دوباره به دست آوریم و آن شب با احداث خاکریز و نهایتاً فدا کردن جان‌ش این موضوع را ثابت کرد. قبل از سوار شدن بر تانکها آقای خرازی فرمانده تیپ امام حسین(ع) را دیدم که با چند نفر صحبت می‌کرد و ظاهراً از عدم همکاری نقدی ناراحت بود. شنیدم به آنها می‌گفت من کارهای سرگرد نقدی را به برادر محسن^۱ خواهم گفت. تعجب کردم فرمانده گردان ما خیلی فعالیت می‌کرد و از جدیت و فداکاری چیزی کم نیاورده بود، از نظر من موردی وجود نداشت که او از سرگرد نقدی ناراحت باشد. شاید در نحوه استقرار نیرو اختلاف نظر پیش آمده بود یا شاید آقای خرازی از نقدی خواسته بود تا نیروئی در اختیارش بگذارد؟! برادر خرازی شخص لایق و ارزشمندی بود و از شخصیت‌های شناخته شده

^۱ - محسن رضائی فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

مورد توجه سپاه، اما در آن مقطع سمت فرماندهی یا مسئولیتی در محور ما نداشت، بلکه صرفاً مسئله هماهنگی بین دو یگان همجوار و کمکهای متقابل اهمیت داشت. مسئله کنترل نیروها و تداخل آنها هم مطرح بود، در پی پاتک سنگین دشمن و شرایط نامساعد آب و هوایی و آتشی پرحجم عراق کنترل افراد دشوار شده بود، از گردان بسیجی ثارالله تعداد بسیار کمی در صحنه باقی مانده بود و تعداد سربازان نیز کاهش یافته بود، گرچه آنها را مرتباً جمع آوری می کردیم، ولی خستگی مفرط، نبودن امکانات خواب و استراحت و سرویس، تدارکات نسبتاً ضعیف و شدت آتش دشمن که گاهی کل دشت عباس و منطقه عین خوش را دربرمی گرفت از عواملی بود که سبب پایین آمدن سطح توان رزمی و میل جنگجویی و تفرقه افراد می شد. راجع به تدارکات عواملی سبب می شد که نیازمندی افراد به موقع به دست آنها نرسد. از جمله در شب و روزهای اول عملیات ما در حرکت بودیم و محل ما مشخص نبود، گاهی جاده مسدود بود، ناآشنائی مسئولین تدارکاتی به منطقه شدت آتش دشمن و پراکندگی افراد سبب می شد که سرویس تدارکات با دشواری انجام شود کمی بعد سرگرد نقدی و برادر خرازی با هم روبرو شده بودند نمی دانم چه صحبتی بین آنها جریان داشت لیکن نتیجه آن تفاهم و همکاری در احداث خاکریز بود. ما به وسیله چند دستگاه تانک در جهت جاده عین خوش جلو رفتیم تا رسیدیم به تپه کوچکی در جنوب پادگان و به فاصله کمتر از یک کیلومتری حصار پادگان، آن تپه یک پایگاه کوچک عراقی بود مرکب از چند سنگر و خاکریزی از سه طرف آن را محصور می کرد. چند دستگاه تانک از گردان ۲۴۴ هم آنجا مستقر شده بودند، به اتفاق بیسیم چپ و تعدادی سرباز که تمام اوقات آن روز همراه من بودند روی تپه رفتیم و آنها چند نفری داخل سنگرها شدند این سربازان از یگانهای مختلف گردان بودند که من را همراهی می کردند علت همراهی و جدا نشدن را پرسیدم بعضی از آنها گفتند ما می ترسیم که گم شویم و ماندن پیش شما را بهتر از جای دیگر می دانیم، سربازان مقداری کنسرو و نان خشک قابل خوردن پیدا کردند و به صرف شام

مشغول شدند من اشتها نداشتم ولي مشاهده کردم نانها سالم و بدون كپك است و كندسروهاي خوبي داخل سنگر بود. از جمله كندسرو گوشت گاو ساخت فرانسه و نوعي ديگر ساخت يوگسلاوي كه از ۱۴ نوع سبزي و حبوبات تركيب و خوشمزه هم بود. در همين اثنا فرمانده گروهانهاي ۲۰۱ پيش من آمدند ؛ ستوانيكم عسکر نيازي فرمانده گروهان ۲ وستوان علي محمد هادي زاده پس از شهادت ستوان حيدري سرپرستي گروهان يكم را عهده دار شده بود. هر دو خسته بودند و نگران آينده عمليات در جلو سنگر نشستند و پيرامون وقايع گذشته و كارهاي آينده باهم صحبت كرديم . آينده عمليات مبهم بود و دشمن ديوانه وار همه جا را زير آتش مداوم قرار داده بود؛ از وضع ساير يگانها هم خبر صحيحي نداشتيم و نمي دانستيم چه پيش خواهد آمد؟ آنها گرسنه بودند و از غذاي موجود در سنگرهاي عراقي (نان خشك و كندسرو) مختصري خوردند و به من هم تعارف كردند ، گفتم سنگر عراقي ها بوي مخصوصي مي دهد اشتهايم كور شده ، هادي زاده با خنده گفت مدت ۴۸ ساعت است از همين غذا مي خوريم ، نانش مانده بيدسكويت و كندسرو خضراء آن خيلي خوشمزه است . كمی در باره غذا و وضع عراقيها شوخي كرديم هنوز هوا تاريخ نشده بود به آنها گفتم امشب همين جا مي مانيم ، با تعداد افراد موجود بايد يك سد دفاعي در مقابل هجوم احتمالي دشمن به عين خوش تشكيل دهيم و به هر کدام سمت و محدوده اي را محول كردم و آنها با تعداد كم نيروئي كه در اختيار داشتند به آرايش يگان پرداختند. و تا صبح همديگر را نديدیم.

چگونگی شهادت سرگرد شاهمراد نقدي

تاريكي شب از راه رسیده بود ، سرگرد نقدي بيسيمني با من صحبت كرد و گفت من اكنون داخل جاده و كنار بریدگی تپه هستم، تو كجايي؟ تا من بيايم پيش شما ، گفتم تو الان حدود بيست متری ما هستي ، از همان بریدگی يا كنار آن بيا بالا ما را مي بيني او گفت خيلي خوب، فهميدم خودم مي آيم نزد شما، او تاخير كرد و آن شب پيش ما نيامد و ديگر هرگز

همدیگر را ندیدیم . آخرین باری که او را دیدم زمانی بود که پاسداران اعزامی از جانب خرازی با او صحبت می کردند و من از پهلوی راست او را دیدم ، از جا بلند شد و به سمت من برگشت و با دست به ما علامت داد و گفت شما حرکت کنید به سمت عین خوش ، گویا این حرکت دست علامت جدائی و خداحافظی بود ، افسوس که دیگر آن دلاورمرد دشمن ستیز را ندیدم ، مگر پیکر گلوله باران شده اش را . چون تأخیر کرد تماس گرفتم ، گفت من می آیم شما نگران نباشید ، ساعتی بعد دوباره تماس گرفتم ، این بار گفت من چند دستگاه لودر و بولدوزر به محل استقرار بعد از ظهر برده ام و می خواهم محل را به آنها نشان بدهم تا خاکریز بزنند ، حالا کار دارم ، بعد می آیم . ساعتی در انتظار به سر بردم ولی او نیامد ، خسته بودم ، چند نفر سرباز همراه خود را برای نگهبانی به سه تیم تقسیم کردم ، آنها را توجیه و سمت خودی و دشمن را به آنها یاد دادم و تأکید کردم که همیشه یکی از آنها پای بیسیم باشد تا اگر عراقی ها حمله کردند و یا احساس خطر شد و یا سرگرد تماس گرفت من را باخبر کنند . بدون وسیله خواب با همان لباس خود و اورکتی که بر تن داشتم ، به گوشه سنگر تکیه زده و کمی خوابیدم . دوباره بیدار شدم و سری به نگهبانها زدم و عواقب و خیم خوابیدن را به آنها گوشزد کردم و نگهبانها را بازدید کردم هوا سرد شده بود و خوابیدن در فضای باز و مرطوب دشوار بود ، داخل سنگرهای عراقی هم خیلی به هم ریخته و پر از آشغال بود ، بوی مخصوص آن هم آزار دهنده و از دراز کشیدن داخل آن سنگر تنفر داشتم لذا ترجیح دادم در داخل یک بریدگی که محل عبور آبهای جاری شده از ریزش باران بود ، دراز کشیده و استراحت کنم ، این شکاف حالت پناهگاهی در مقابل باد و نسیم سرد را داشت . اما نیمه شب از زیر قسمتی از بدنم که بر روی زمین بود شدیداً احساس سردی می کردم و از شدت سرما بیدار شدم ، معلوم شد ، بر اثر رگبارهای کوتاه باران که مخصوص آن منطقه است ، آب در شکاف جاری شده و لباسهایم بخصوص از قسمتی که روی کف زمین قرار داشت خیس شده است .

از سرما می لرزیدم تا آنکه در آن نزدیکی بود، درجه داران خدمه تانک را بیدار کردم و از آنها پتو یا کیسه خواب درخواست کردم، آنان در اثر خستگی عملیات حوصله بیرون آمدن از کیسه خواب را نداشتند گفتند نداریم و خوابیدند، چند نفری از آنها کنار و در پناه تانک و چند نفر هم داخل تانک رفته بودند و داخل کیسه خواب استراحت می کردند. به ناچار خود بالای تانک رفتم تا داخل آن را نگاه کنم، با کمال تعجب دو عدد کیسه خواب آمریکایی را دیدم که در اطراف برجک تانک به آن بسته شده بودند، یکی از آنها را باز کرده و به داخل آن رفته و در کنار تانک دراز کشیدم و شب را به صبح رساندم.

سرما و رطوبت آن شب و شبهای دیگر من را به درد کلیه شدیدی مبتلا کرد و پس از شکست عراق چندین روز از دردی طاقت فرسا رنج بردم و تنها با مسکنهای قوی آرام می شدم. صبح روز بعد که روزی آفتابی و صبحی دلچسب داشت، سرگرد نقدی از طریق بیسیم به من پیام داد تا نیروهای متفرقه را جمع آوری و به او ملحق شوم، او گفت در محل استقرار روز قبل، شبانه خاکریزی احداث کرده و لازم است نیروها به پشت آن منتقل شوند او شبانه برادر خرازی را متقاعد کرده بود تا لودر و بولدوزر در اختیار او قرار دهد. برای اینکه همان شب خاکریز را احداث کند، آن مرد شجاع با پشتکار تا صبح ایستاده بود و خاکریز را تا حدودی آماده کرده بودند. این خاکریز که بعداً تکمیل شد هم اکنون وجود دارد و لازم است حفظ شود، در سالهای ۷۷-۷۸ که من مسئول حفاظت از مرز در آن منطقه بودم تصاویری از شهدای آن عملیات و تابلوی هشدار دهنده ای آنجا نصب کردم تا شاید کشاورزان و عشایر از تخریب آن خاکریز خودداری نمایند. ستوان نیازی و ستوان هادی زاده را احضار کردم و برنامه جدید را به آنها گفتم، این جلسه آخرین دیدار من و نیازی بود، آن افسر مؤدب و با عزت نفس به طوریکه بیان می شود ساعاتی بعد به شهادت رسید. او یک جفت کفش چرمی ورزشی را از سگلهای عراقی به دست آورد و آنها را پوشید و آزمایش کرد و با لهجه شیرین کردی گفت آنها به پای من می آیند؟ فکر می کنم سبکتر و

راحت تر از پوتین باشند؟! آنها را برانداز و بررسی کرد و از ما نظر خواست، به او گفتم کفشهای خوبی هستند ولی پوتین هایت را چه کار می کنی؟ بعداً به پوتین احتیاج داری! ولی او آن کفشها را ترجیح داد و پوشید. من ستوان نیازی را به کمک سرگرد نقدی فرستادم و ستوان هادی زاده را به پادگان عین خوش روانه کردم، تا افراد متفرقه را جمع آوری نماید سپس به سرگرد ملحق شود. بین من و سروان شرفیان هم که شب را در پادگان عین خوش به سر برده بود، ارتباط برقرار شد و بنا شد او هم سربازان همراه خود را جمع آوری کرده و به فرمانده گردان ملحق شود، آفتاب درخشان طلوع کرده بود و بر زمین مرطوب دشت می تابید، بعد از باران دیشب اینک تابش آفتاب هوای مفرحی را به وجود آورده بود و سکوت و آرامش هم برقرار بود. با سروان علیرضا فتح اللهی تماس گرفتم، آدرس محل خاکریز را به او دادم و تقاضا کردم تا آذوقه و مهمات را به جلو بفرستد و نسبت به جمع آوری افراد متفرق که به بنه برگشته بودند اقدام نماید و در دو مسیر عین خوش و دشت عباس راهنما بگذارد و افراد جدا شده را به سمت ما هدایت کنند.

تصمیم داشتم با افراد همراه به سمت خاکریز حرکت کنم در این زمان نیروی عراقی اقدام به پاتکی محدود نمود و تمرکز آتش پرحجم او، آن صبح زیبای آرام بخش را به هم زد و آن هوای لطیف بهاری را با انفجار و دود و خونریزی برای ما تیره و تار کرد. نیروی عراقی به شدت پایگاه ما را زیر آتش گلوله تانک قرار داد و حدود یک ساعت بر ما آتش بارید و درگیر نمود و سبب شهید و مجروح شدن تعدادی گردید، بخصوص از سربازان همراه و اطراف من دو نفر به درجه رفیع شهادت نائل آمدند و سبب تأسف بیشتر من شدند. بخصوص سرباز وظیفه نصراله قدبیگی که از سربازان قدیمی گروهان خودم و دارای زن و فرزند بود. او روز گذشته به من گفت: دیگر تو را رها نمی کنم چون یکبار سمت را گم کردم و نزدیک بود اسیر شوم. او به عشق همکاران و با حب میهن و هموطنان در مقابل حمله دشمن مردانه دفاع کرد و به شهادت رسید. از دسته

بهداري تقاضاي آمبولانس کردم ، آمبولانس هم با توجه به بعد مسافت به موقع رسید و به کمک افراد موجود شهدا و مجروحین را سوار بر آمبولانس و روانه اورژانس کردیم. آن موقع بهداری تیپ در حوالی چاه نفت دائر شده بود. این درگیری کار ما را به تأخیر انداخت چون هادی زاده هنوز نرسیده بود ، من و چند نفر از همراهان به سمت عین خوش رفتیم تا او را بیابیم و وضع پادگان را ملاحظه کنیم نزدیک درب پادگان متروکه او را دیدم که تعدادی از افراد را جمع آوری کرده بود و به سمت ما در حرکت بود ، علت تأخیر را پرسیدم، گفت من توانستم همین تعداد را شناسایی کنم، آنجا تعدادی سرباز هست ولی من آنها را نمی شناسم ، سربازهای ۱۳۹ را صدا زدم، همین عده خود را معرفی کردند ، بقیه بسیجی هستند و احتمالاً از سربازان گردان ۱۸۲. برای اولین بار بود که وارد آن پادگان کوچک و موقتی شدم ، مایل بودم به صورت نظری و سریع امکانات و وضع آنجا را ببینم ، به هادی زاده گفتم سریع گشتی داخل پادگان بزنیم و برگردیم، با هم گوشه ای از پادگان را دیدیم و بطور نظری محدوده آن را مشاهده کردم، تعدادی سنگر زیرزمینی بتونی، تأسیساتی برای آشپزخانه و حمام و سرویس و خاکریز و تپه های کوچک خاکی که نقش دیدگاه یا پوشش سنگرها را داشت مشاهده می شد، از نقطه بلندی در داخل پادگان محل دشمن و استعداد او را در روی ۲۰۲ بررسی کردیم و شکل زمین را به خاطر سپردم، وقت کم بود و حوصله بازدید گوشه و کنار را نداشتیم ، لذا سریع به جلو پادگان و کنار جاده آسفالت برگشتیم، حدود نیم ساعت منتظر ماشین ماندیم و سرانجام توسط یک وانت تویوتا خود را به خاکریز احداث شده رسانیدیم.

از مشاهده خاکریز و تجمع تعداد قابل توجه نیروها در پشت آن مسرور شدم ، این حفاظ دفاعی و شور و فعالیت رزمندگان نوید تثبیت موقعیت و گام مهمی در امر پیروزی بود. سروان پرویز شرفیان معاون گردان که او نیز مرد شجاع و جنگجوی بود ، در محل حضور داشت ، با دیدن من گفت : بابا از صبح تا حالا کجایی؟ و با حالت تأثر گفت: دیدی نقدی چه بلایی سر

خودش آورد؟ پرسیدم چه شده ؟ او اظهار داشت سرگرد بی احتیاطی کرده و با اتفاق ستوان نیازی و چند نفر سرباز با تویوتای خودش^۱ از خاکریز به جلو رفته و تاکنون برنگشته، حتماً عراقی ها او را کشته یا دستگیر کرده اند؟! با ناباوری ساعت حرکت و اقدامات انجام شده را جویا شدم. معلوم شد حدود ساعت ۰۹۰۰ صبح خاکریز را ترک کرده و تا آن موقع که ساعت ۱۲۳۰ بود خبری از آنها نرسیده بود. محل احداث خاکریز زمین نسبتاً مرتفع و به صورت یالی است که از امتداد تپه های ۲۰۴ و ۲۰۲ به سمت خرابه شیخ قوم به وجود آمده و ارتباط نظری دشت عباس و عین خوش را برقرار میسازد. سروان شرفیان گفت سعی کردیم به دنبال آنها به جلو برویم ولی آتش شدید دشمن اجازه نمی داد و ما نمی دانیم به دنبال آنها به کجا برویم. اختلاف ارتفاع آن یال نسبت به دشت عباس با شیب بسیار ملایمی مشخص می شد و چنانچه ۲۰۰ یا ۳۰۰ متر هم از خاکریز جلو می رفتیم باز هم دید کافی روی دشت و تپه های ۲۰۲ نبود، افرادی که به جلو اعزام شده بودند می گفتند به سمت دشت چیزی مشاهده نکرده اند این حادثه در روز ۶۱/۱/۴ اتفاق افتاد و تا ۴ روز بعد یعنی ۶۱/۱/۸ موفق نشدیم پیشروی کنیم و اطلاعی از آنها به دست آوریم. عصر روز ۶۱/۱/۸ که جهت تعقیب نیروی عراقی از خاکریز به جلو حرکت کردیم جسد او و همراهانش را در حدود ۵۰۰ متری جنوب شرقی خاکریز یافتیم. من در آن روز شدیداً درگیر پیشروی و هدایت یگانها بودم لذا فرصت نکردم تا در محل حادثه حضور یافته و پیکر مطهر آن شهدا را مشاهده کنم، اما پیکر شهید نقدی را گروه بان ابراهیمی در کف اتاق یک تویوتای وانت سوار کرده بود و گریان و نالان به طرف من در مسیر پیشروی آورد و من پیکر ایشان را شخصاً مشاهده کردم و آثار حداقل ۷ گلوله بر سینه اش پس از کنار زدن بلوز نظامی اش مشخص بود و بدن او کاملاً سالم و با توجه به برودت هوا هیچگونه تغییری نکرده بود. شب همان روزی که سرگرد

^۱ - دو دستگاه تویوتای وانت لندکروز آلبالونی رنگ در پاوه به گردان اختصاص یافت و سرگرد می گفت بنا به خواسته ایشان آن دو دستگاه را نیروی زمینی به نام گروه رزمی پاوه به کرمانشاه فرستاده است.

و همراهانش به سمت دشمن رفته بودند ، سربازان نگهبان به من خبر دادند که يك نفر پشت خاکریز صدا می زند و می گوید تیراندازی نکنید تا من پیام پیش شما ، گفتم تیراندازی نکنید و بگویید بیایند . و با احتیاط او را به جلوی خاکریز نزد من هدایت کنید . او را شناختم سرباز بیسیم چی گردان بود . که بارها من را همراهی کرده بود و اسمش مجیدی بود ، سربازی بود با جثه استخوانی و لاغر ولی فعال بود و کارش منظم بود . درباره سرنوشت سرگرد نقدی و ستوانیکم نیازی و همراهان از او سؤال کردم در پاسخ چنین گفت: جناب سرگرد و جناب سروان پیش هم نشسته بودند ، من و آری جی زنها هم سوار عقب وانت شدیم و ماشین در مسیر جاده آسفالت به سمت دشت عباس به حرکت درآمد ، وقتی از خاکریز جلوتر رفتیم و به دید و تیر عراقی ها رسیدیم ، ما را به شدت زیر آتش قرار دادند ما به کف تویوتا چسبیدیم و ماشین به چپ و راست منحرف می شد و بالاخره از جاده منحرف و متوقف شد ، ما تا زمانی که داخل ماشین بودیم تیر نوردیم و من شاهد بودم که همه سرنشینان از سمت راست (سمت عراقی ها) به بیرون پریدند و هنگام پریدن از ماشین و یا روی زمین مورد اصابت رگبار تیربارهای عراقی قرار گرفتند و شهید شدند ، سؤال کردم تو مطمئنی آنها همه شهید شدند ؟ گفت بله ، چون عراقی ها همه آنها را روی زمین گلوله باران کردند و دیگر هیچکدام از زمین برنخواستند ، حدود ده ساعت از آن زمان می گذشت و کار از کار گذشته بود ، در مورد زنده ماندن خودش گفت من از سمت چپ تویوتا پریدم پایین و در پناه آن فوراً خودم را به آبراه زیر جاده آسفالت (پل کوچک) رساندم و در آن پناهگاه از دید و تیر محفوظ ماندم و تا فرا رسیدن شب و فروکش کردن آتش همان جا باقی ماندم . سرباز مجیدی قادر به تشخیص موقعیت ماشین و دشمن نبود ولی در حین پیشروی روز ۱/۸ معلوم شد حدود ۵۰۰ - ۴۰۰ متر که به سمت دژه جلو رفته اند زیر آتش تیربار و تانک دشمن قرار گرفته اند و ماشین در چند متری مغرب جاده متوقف و قسمت جلو آن مورد اصابت گلوله تانک یا نفربر قرار گرفته و منهدم شده بود و آثار گلوله

های سبک زیادی هم بر بدنه آن مشاهده می شد و آبکش شده بود.

تجدید سازمان گردان

یک روز بعد از مفقودالاثراً^۱ شدن سرگرد نقدی ، سرهنگ ۲ درویش ، رئیس رکن یکم تیپ مستقل ۸۴ در محل خاکریز حاضر شد و تصمیم فرمانده تیپ را ابلاغ و سروان شرفیان را به سمت فرمانده گردان و من را به عنوان معاون گردان معرفی کرد و به سروان فتح الهی گفت شما ضمن حفظ سمت ، رئیس ستاد هم هستید ، لیکن چون این عنوان کد سازمانی در جدول گردان نداشت ، این سمت صرفاً یک مقام تشریفاتی بود ، من هم چون رئیس رکن ۳ گردان نداشتیم عملاً هردو وظیفه بر عهده ام محول شده بود .

نقش خاکریز ۲۰۲ در پیروزی

من به کمک سروان شرفیان جهت سر و سامان دادن خط پدافندی و تکمیل و ادامه آن و احداث سنگرهای خودروئی و سلاحهای اجتماعی وارد عمل شدم . با کمک سروان فتح الهی و عناصر باقی مانده در بنه هم توانستیم نیروهای متفرق شده و کسانی که بهبودی حاصل کرده بودند را جمع آوری کنیم ، تعدادی هم از بسیجیان ثارالله دوباره به پای کار آورده شدند و کم کم یک نیروی عمده در پشت خاکریز متمرکز شد . سربازان را راهنمایی کردم تا حفره ای به عنوان سنگر استراحت و محل استقرار بیسیم و تلفن در مرکز خاکریز و کنار جاده احداث کردند . سروان شرفیان هم در جناح چپ (شرق) مستقر شدند و او معتقد بود اگر خودش آنجا باشد ، از نظر کنترل افراد مسلط تر و خیالش راحت تر است . منطقه مسئولیت یگانها در خط خاکریز مشخص شد و ارتباط تلفنی برقرار گردید و سلاحهای پشتیبانی تا حدودی مستقر و تیراندازی را شروع کردند . در مقابل آتش باری کاتیوشا و توپخانه

^۱ - در آن ایام شهادت ایشان و همراهانش مشخص نبود.

دشمن که به شدت موضع ما و جاده تدارکاتی را تهدید می کرد ، آتش مناسبی نداشتیم و تمرکز آتش دشمن در محدوده خاکریز آسیب پذیری را زیاد کرده بود. به فکر افتادم تا ضمن اینکه آتش متقابل را افزایش دهیم و مواضع تانک ، خمپاره انداز و در صورت امکان توپخانه صحرایی دشمن را زیر آتش قرار دهیم ، کاری کنیم که آتش دشمن تقسیم شود ، در اینصورت لازم بود در نقاط متعدد در مقابل دشمن ظاهر شویم و از آن نقاط روی دشمن آتش کنیم تا او فشار آتش خود را از روی خاکریز ۲۰۲ کاهش دهد و به جاهای دیگر هم توجه کند. دسته خمپاره انداز ۱۲۰م م گردان تانک که بر روی نفربر مستقر بودند در مسیر خاکریز ۲۰۲ به عین خوش فعال بود اما محل دقیق دشمن در غرب عین خوش و تپه های ۲۰۲ را نمی دانست ، با موتور سیکلت در محل استقرار قبضه ها حاضر شدم و اطلاعات خود را در مورد دشمن به ستوان گودرزی فرمانده دسته خمپاره انداز دادم و خواسته خود را به او گفتم ، ستوان گودرزی هم همکاری لازم را معمول نمود . دسته ۱۲۰ م م گردان را نیز به خاطر تقلیل خطر کاتیوشا و تانک دشمن متصل در پشت خاکریز و محل پست تری از زمین مستقر کردیم. قبضه های ۶۰ و ۸۱ م م و ۱۰۶ م م نیز در طول خاکریز و در منطقه یگان مربوطه آرایش داده شدند. قسمت عمده خاکریز با توجه به شکل زمین ، نسبت به دشمن در زاویه بی روح بود و در دید و تیر مستقیم او نبود. اما سمت چپ خاکریز که به طرف خرابه شیخ قوم امتداد پیدا می کرد برای دشمن نمایان بود و مرتباً گلوله های کاتیوشا و توپ در سطح منطقه فرود می آمد و خوشبختانه اکثراً عقب تر از خاکریز بر زمین فرود می آمدند در اجرای طرح کاهش و تقسیم آتش دشمن و فشار متقابل بر او، با موتور نزد سرهنگ ۲ اسماعیل ابراهیم زاده فرمانده گردان ۲۴۴ و سروان کیهان فلاحي رئیس رکن ۳ رفتم و با آنها در این مورد صحبت کردم، تقاضا نمودم تانکها در مسیر بین پادگان عین خوش و خاکریز ، از نقاط مختلف روی دشمن آتش کنند و جای خود را تغییر دهند. آنها يك نفربر فرماندهی در اختیار داشتند، این نفربر، يك سنگر متحرك بوده و

در نقش يك اتاق كوچك ، امکانات رفاهي و استراحت موقت را دارا است ، از تركش و گلوله تیر مستقیم سلاح سبك جلوگیری می کنند و انسان را از باران و سرما محفوظ نموده و برای حمل سلاح و مهمات و آذوقه وسیله مناسبی است، سرهنگ ۲ ابراهیم زاده با حالت اعتراض به من گفت : ما وظیفه خودمان را میدانیم و بلدیم چه کار کنیم ؛ شما پیاده ها جور دیگری فکر می کنید ! ما مشکلات دیگری هم داریم و این خواسته شما عملی نیست ، مگر جابه جایی تانکها به همین راحتی است ؟!

چون گردان تانک خیلی آسیب دیده بود و افسران و درجه داران لایقی را از دست داده بود و فشارهای جانبی میدان نبرد هم بر دوش فرماندهان و مسئولین سنگینی می کرد ، لذا عصبانیت سرهنگ را طبیعی می دانستم و به حالت خواهش و احترامات نظامی دوباره محاسن این کار را به او عرض کردم . سروان فلاحی دخالت کرد و گفت : جناب سرهنگ البته همه افسران پیاده مثل هم نیستند ، سروان بسطامی افسر با تدبیری است و شب اول عملیات هم ایشان ما را خوب هدایت کردند. و زحمات من را یادآوری کرد و گفت اگر اجازه بفرمایید در حد مقدور کمکش کنیم ، این طرح خوبی است . سروان فلاحی با ظرافت و لحن خاص و نفوذ کلامی که داشت سرهنگ را ملایم و متقاعد کرد ، به طوری که برخوردش نسبت به من عوض شد و صحبتهایش صمیمانه شد. از سرهنگ اجازه مرخصی خواستم ، سروان فلاحی چند قدمی من را همراهی کرد و گفت فکر خوبی است و هر چند ما از نظر جابه جایی تانک مشکل داریم ولی من به خدمه تانک دستور می دهم که از چند نقطه دشمن را زیر آتش قرار دهند ، خیالت راحت باشد من در خدمت هستم. در عمل خواسته ما تا حدودی برآورده شد و از آتش تانکها و دسته ۱۲۰ م م بهره مند شدیم .

نقش موتور سواران

برای اجرای این عملیات تعداد ۳۰ دستگاه موتور

پرشی نو در اختیار گردان قرار گرفت و آموزش هم داده شد که تعدادی آر پی چی زن بر ترك موتور سوارها بنشینند و با نزدیک شدن به ادوات زرهی دشمن آن را منهدم کنند ، به علت شرایط خاص آن جبهه من شاهد نبودم که موتور سوارى بتواند تانك يا خودروئى از دشمن را منهدم نماید اما در جابه جائي افراد در پشت جبهه و در داخل خط خيلي مؤثر بودند، از جمله سرباز رشید و ورزیده و بسیار تیزهوش و توانمندی به نام منفرد که اهل قم بود در این جابه جائي ها ، من را با موتورسیکلت سریعاً به محلهای مورد نظر میرسانید و یا دستورات را به و سیله موتور به قسمتها می رسانیید، این سرباز شجاع در آن عملیات خدمات بسیار خوبی ارائه نمود ، روحیه اش، عشق و علاقه اش به کار و چهره صمیمی اش من را تشویق به کار می کرد و خستگی از تنم می زدود.

دیده بانی برای توپخانه

در منطقه ما کمبود آتش توپخانه مشهود بود و هیچ دیده بانی هم در دسترس نبود تا تقاضای آتش کند ، شخصاً با سروان صالحی نژاد معاون گردان ۳۰۳ توپخانه ۱۰۵ م تماس گرفتم و از او درخواست آتش کردم، او از اینکه صدای من را شنید خوشحال شد و گفت کجائید؟! چرا کسی تماس نمی گیرد . ابتدا از حال باجناقش سروان شرفیان جویا شد و پس از اطمینان از سلامت ایشان گفت تو چگونه برای ما دیده بانی می کنی ؟ من که نمی دانم تو کجا هستی به او گفتم مختصات قائم الزاویه هدف را به تو می دهم و تو همان جا را هدف قرار بده ، محل خود را هم بوسیله کد به تو می دهم . گرچه افسران توپخانه به لحاظ حساسیت کار و خطرات احتمالی ناشی از اشتباهات افراد غیرتخصصی ، در چنین جبهه و شرایطی ریسک نمی کنند و به صحت درخواست دیگران ، غیر از دیده بانان خود یا افسران خبره توپچی اطمینان نمی کنند ، لیکن سروان صالحی نژاد با توجه به شناختی که در پاوه از من پیدا کرده بود ، می دانست من در کار نقشه خوانی مهارت

^۱ - چانل مرکز تطبیق آتش با دیده بانها جدا از چانل تیپ بود و من با استفاده از دستور کار آن را پیدا کرده و روی آن باند با معاون توپخانه تماس گرفتم .

لازم را دارم. به من گفت مختصات هدف را به دقت استخراج کن من الان يك آتشبار در پشٹیبناني شما قرار مي دهم، مختصات ۲۰۲ را به دست آورده و محل خود را با کد به او گفتم، در مورد محل خود با توجه به وجود جاده و پادگان عین خوش، مسافت تقریبی را به دست آورده و نسبت به پادگان به او اطلاع دادم. خوشبختانه اولین گلوله دود انگیز به مرکز هدف اصابت کرد، نتیجه را به او گزارش دادم و به او گفتم این نقطه و اطراف آن را به شعاع ۴۰۰ متر زیر آتش قرار دهید و در عمق هم نیروهای دشمن را مورد اصابت قرار دهید، تصحیحات ادامه داشت و این ثبت تیر موفقیت خوبی بود زیرا از آتش پشٹیبناني توپخانه بهره مند شدیم.

ستوان نادرایلخانی افسر رابط و ستوان وظیفه انارکی دیده بان توپخانه در عین خوش بودند؛ وقتی مشاهده کردند گلوله های توپخانه روی تپه های ۲۰۲ و ۲۰۴ فرود آمده است و من با سروان صالحی نژاد در ارتباط بودم، آنها که متولی این کار بودند، وارد شبکه شده و مسئولیت را به عهده گرفتند. چون دو روز اول نیروها متحرک بودند و حد دشمن و خودی برای ستوان انارکی مشخص نبود تا آن لحظه در منطقه ما آتش نداشتند، مگر روز اول عملیات که من متوجه نشدم!. روز بعد از آنها خواستم تا دیده بان پیش ما بیاید، ایلخانی ابتدا به شدت مخالفت می کرد و معتقد بود در عین خوش دید آنها بر روی دشمن بیشتر است، از يك بعد شاید دید بهتری داشتند!. در اثر اصرار من آن دو نفر به محل خاکریز آمدند پس از بررسی جای دیده بان بر روی خاکریز تعیین و حجم بیشتری از آتش بر روی دشمن متمرکز گردید و بدین ترتیب ما از پشٹیبناني آتش بسیار خوبی بهره مند شدیم. سرگرد محمد حسن نصیری فرمانده وقت پشٹیبناني تیپ به اتفاق حاج شیخ علی بابائی ریاست عقیدتی سیاسی تیپ، که هردو از دوستان و علاقه مندان به سرگرد نقدی بودند برای بررسی بیشتر درمورد سرنوشت وی به دیدار ما آمدند و از وضعیت پیش آمده جویا شدند. شدت درگیری رزمندگان در خط نبرد را دیدند و سپس از مقاومت دلیرانه رزمندگان تمجید و تشکر

کردند.

حاج آقا بابائی که سابقه آشنایی و همراهی در بازدید از منطقه نوسود را با من داشت، بسیار ابراز محبت و قدردانی نمود و همه رزمندگان را دعا کردند و اظهار داشت: ای کاش می توانستم مانند یک رزمنده به شما کمک کنم و سپس اجازه مرخصی خواست و به سمت قرارگاه عملیاتی تیپ مراجعت نمود.

ابلاغ پیام تشکر فرماندهی کل قوا

احتمالاً روز پنجم فروردین بود که سرهنگ ۲ اسکندر بیرانوند فرمانده تیپ، شخصاً فرماندهان را به گوش کرد و گفت پیام بسیار مهمی دارم و همین که همه شبکه فرماندهی را به گوش کرد، پیام تشکر و قدردانی حضرت امام (ره) را قرائت کرد تا روحیه رزمندگان را تقویت کند همان پیامی که معظم له فرموده بودند من دست و بازوی رزمندگان را می بوسم و بر این بوسه افتخار می کنم.

رهائی عشایر عرب زبان از زیر یوغ ستم دشمن

تعدادی از عشایر عرب زبان منطقه شوش و عین خوش که موفق به فرار نشده یا راهی برای نجات نداشتند و یا تمایل به همکاری با ارتش بعثی متجاوز عراق را داشتند، از ابتدای تجاوز عراق همچنان در محل باقی مانده و تحت نظر ارتش عراق زندگی می کردند و احتمالاً تعدادی از آنها از روی اجبار یا باعلاقه در امر اطلاع رسانی و راهنمایی مسیرها و استفاده از امکانات منطقه با عراقی ها همکاری کرده بودند، اما به شدت تحت کنترل بوده و آنها را به بیگاری وادار می کرده اند تا در قبال آن جیره ای به آنها بدهند و سایر ستم های ناروا در حق آنها اعمال می شده است.

این افراد و خانواده مربوطه هنگام درگیری در فرصتهائی که عراقی ها مشغول نبرد با ما و یا در حال عقب نشینی به سمت حمیرین بودند، برای نجات جان

خود کوچ کرده و به سوی نیروهای ایرانی سرازیر شدند؛ نمونه آنها را در عملیات فتح المبین پس از هویدا شدن آثار شکست بر عراقی ها در حوالی پادگان عین خوش دیدم. آن روز من به وسیله موتور سیکلت به طرف پادگان آمده بودم تا در مورد آتش دسته ۱۲۰م م و یگان تانک و تمرکز آتش آن روی عقبه دشمن هماهنگی کنم که با صحنه کوچ و فرار اعراب محلی از دست دشمن مواجه شدم، این تعداد را که حدود ۲۰ خانوار بودند در یک روز دیدم، بار و بنه را بسته و به همراه گاو و گوسفند و بز و مادیان و الاغ خود از مناطق ربوط، چم هندی، ابوغویر و... کوچ کرده و به سوی پشت جبهه جنگ در حرکت بودند، این افراد ستم کشیده با وضع و ظاهر بسیار بدی خود را به جنوب پادگان عین خوش رسانده بودند و در میان آتش و دود و تبادل گلوله های دو نیرو مسافتی را طی و هم اکنون عازم به سمت تیشه کن و مورموری یا آب تاف و دال پری بودند. اینک در حوالی جاده آسفالت برای عبور با مشکل مواجه شده بودند و در جنوب شیار مجاور پادگان تجمع کرده بودند، زیرا تعدادی از افراد بسیج، مانع ادامه حرکت آنها شده بودند و می گفتند این افراد خائن و جاسوس هستند و باید محاکمه شوند و مانند جاسوس با آنها رفتار شود. شرایط بسیار سختی بود، آتش شدید دشمن از جمله غرش کاتیوشا، اطراف پادگان عین خوش تا دشت عباس را به جهنمی تبدیل کرده بود و متوقف شدن عشایر و زن و بچه های آنها با بارهای کج بسته شده بر پشت حیوانات و پراکندگی میش و بزهای آنها، خطر تلف شدن را داشت، از طرفی افراد بسیجی مقابل آنها هم زیر گلوله آسیب پذیر بودند، منظره رقت باری بود، افراد از زن و مرد بسیار لاغر و ضعیف و با چهره های استخوانی و سیاه سوخته. چون با عجله و ترس و لرز محل را ترک کرده بودند اکثر بارهایشان کج و در حال افتادن از پشت اسب و الاغ بود، به طوریکه من و سربازان به پیرمردها کمک کردیم و بار چند رأس حیوان را برای آنها بر پشت حیوانات باربر محکم کرده و تنگ آن را سفت کردیم. ریش سفیدان عرب التماس می کردند، قصد دست بوسی بسیجیان و همه ما را داشتند، با حالت

گریه و زاری به من متوسل شدند و سعی فراوان کردند تا از معركة نجات پیدا کنند . به ما نزدیک می شدند، دست ها را به حالت دعا بالا برده و پیروزی قوای ایران را به درگاه خدا شکر می کردند. گریان بودند و خود را مظلوم و معذور می دانستند. من با آن چند نفر بسیجی مذاکره کرده و خطرات توقف عشایر را یادآوری و آنان را راضی کردم ، تا تعدادی از آنان عشایر را راهنمایی کنند . و به پشت جبهه نبرد در حوالی تیشه کن و دال پری منتقل و در آنجا از آنها حفاظت نموده تا نیروهای اطلاعاتی در مورد عملکرد گذشته آنها بررسی و در صورت خیانت با افراد خاطی برخورد قانونی شود ، که خوشبختانه این نظریه پذیرفته شد و اعراب از معركة نجات پیدا کردند . درک گفته های آنها نیاز به مترجم داشت و فرصت و موقعیت مناسب ، اما در مورد وضعیت دشمن سؤال کردم یکی از ریش سفیدها گفت الحمدلله دشمن عراقی فرار کرد ، دشمن از بین رفت ، دشمن از چم هندی رفت. برای اولین بار بود که اسم چم هندی را می شنیدم بعد که نقشه را باز کردم فهمیدم چم هندی کنار رودخانه دویرج است.

تقدیم هدیه ای به استاندار ایلام

سرهنگ بیرانوند به اتفاق آقای ترکان استاندار ایلام روز ششم به محل خاکریز آمدند و از سراسر خط بازدید و اوضاع جبهه را بررسی کرده و با تعدادی از افراد احوالپرسی کردند در این بین سروان شرفیان یک قبضه کلت غنیمتی عراقی را به رسم هدیه به استاندار تقدیم کرد ولی آقای ترکان از دریافت آن خودداری می کرد و گفت نزد خودتان باشد بهتر است ، اما شرفیان سماجت می کرد و بیش از حد اصرار کرد تا کلت را به استاندار بدهد که ایشان بازهم امتناع می کردند سرانجام سرهنگ بیرانوند از استاندار خواستند که هدیه را بگیرند و آقای ترکان در یک حرکت جالب که هم حاکی از رعایت ادب و احترام و هم

گویای این موضوع بود که اینگونه اشیاء برایش بی ارزش است اسلحه را گرفت و دو دستی به سرهنگ بیرانوند تقدیم نمود. بیرانوند که چندین روز صورت خود را اصلاح نکرده بود اینک ریش سفیدش کاملاً نمایان و چهره خسته اش که حکایت از استقامت و احساس مسئولیتش در روزهای سخت نبرد بود بسیار معنادار و سبب تشویق ما بود مخصوصاً او فردی بی آرایش و بدون تکبر و دور از تجملات بود و پست و مقام فرماندهی، اخلاق و رفتار خود مانی و بی ریای ایشان را عوض نکرده بود. او با افراد لک زبان لرستانی با همان لهجه محلی صحبت می کرد و با همه به مهربانی رفتار می نمود و همین امور در افزایش محبوبیت وی بسیار موثر بود. در پایان بازدید آقای ترکان استاندار ایلام و فرمانده تیپ از تلاش و مقاومت رزمندگان تقدیر و تشکر نموده و محل را ترک کردند.

يك خبر حيرت آور و خوشحال كننده

سرباز منفرد در این عملیات که به عنوان راننده موتور پرشی با من همکاری می کرد، بعد از ظهر روز پنجم فروردین نزد من آمد و گفت جناب سروان چند نفر سرباز از پایین آمده اند و می گویند تعداد زیادی عراقی به صورت دسته جمعی آماده تسلیم هستند،!! یکی از آنها را احضار کردم و چگونگی را از او جویا شدم، او سمتی را به طرف شمال غربی پایگاه متروکه عراقی نزدیک شیخ قوم و در امتداد تیشه کن و ممله به من نشان داد و گفت نزدیک هستند و در محل گودی تجمع کرده اند، خودشان دستها را بالا برده اند، و برای تسلیم اعلام آمادگی کرده اند؛ گفتم مطمئنی عراقی هستند؟! فریبی در کار نباشد؟ گفت اسلحه و مهمات ندارند و سر و وضع نامرتبی دارند، زیر پیراهن سفید خود را بلند کرده و ما را به طرف خود خوانده اند. تصمیم گرفته شد تا تعدادی سرباز و بسیجی را جهت اسکورت و هدایت آنها به سمت پایگاههای خودی در پشت ممله و دال پری اعزام کنیم

؛ من آنها را کاملاً توجیه کردم ، تا احتیاط‌های تأمینی لازم را رعایت کنند و بخصوص تأکید کردم که مبادا همه داخل تجمع آنها شوید و شما را دستگیر کنند ! بلکه باید همیشه چند نفر شما با اسلحه مسلح ، کمی دورتر و در کنار آنها حرکت کرده و آماده اجرای عکس العمل در قبال تعرض احتمالی عراقی ها باشند.

سرباز منفرد را همراه آنها کردم تا صحت و سقم موضوع را به من اطلاع دهد سرباز منفرد پس از ساعتی مراجعت کرد و با خوشحالی گفت آنها حدود ۴۰۰ نفر بودند و بچه ها دور تا دور آنها را گرفته و دو نفر در جلو حرکت کرده و با تأمین مناسبی عراقی ها را به سمت عقب بردند. از تعجب و ناباوری او را نگاه کردم و به صورتش خیره شدم ، منفرد خندید و گفت باور کنید آنچه گفتم حقیقت دارد و اسرا به راحتی راه افتاده اند. مبادله آتش تا صبح روز ۱/۸ ادامه داشت اما شدت روزهای اول را نداشت و فاصله اوقات گلوله باران هم زیاده‌تر می شد به طوریکه توقف در پشت خاکریز قابل تحمل شده بود. در این فاصله امکانات رفاهی و مهمات به حد کافی رسیده بود ، افراد تا حدودی رفع خستگی کرده و خود را با محیط جنوب تطبیق داده بودند و با جمع آوری کلیه افراد گردان و تعدادی بسیجی اینک انسجام مجدد یگان به دست آمده بود .

خلبانان هلی کوپتر و شکار تانکها

در روز هشتم و حتی چند روز قبل از آن در منطقه ما نبرد هوایی محسوس جریانی نداشت ، اما خلبانان هلی کوپترهای هوانیروز در منطقه فعالیت خوبی داشتند ، چرخ بال ها به صورت سینه مال وارد خط دفاعی می شدند و با راکت و موشک تاو به سمت تانکها و نفربرهای عراقی شلیک می کردند و آنها را مورد اصابت قرار می دادند به اعتقاد من در عملیات فتح المبین ، اکثر ادوات زرهی و ترابری منهدم شده دشمن توسط هلی کوپترهای هوانیروز شکار شدند یا لا اقل در

محور ما چنین بود . چون چانل ارتباطی تیم هواییروز را داشتیم با آنها ارتباط برقرار می کردم و صدایشان را می شنیدم ؛ حوالی ظهر روز ۸/۱ از طریق بیسیم مکالمه خلبانها با هم شنیده می شد ، بیسیم چي من ، با اینکه می دید من همراه فرمانده تیپ مشغول بازدید خط هستیم و می دانست صحبت کردن او در این شرایط جایز نیست ولی به من نزدیکتر شد و گفت جناب سروان مکالمه خلبانها را گوش کن گویا آنها با عراقی ها درگیر هستند ؛ به مکالمه آنها گوش دادم ، از سلامتی همدیگر پرسیدند و یکی به دیگری می گفت همه بچه ها برگشتند و یکی از آنها با شور و هیجان می گفت امروز ۱۲ دستگاه تانک آنها را زدیم و به همدیگر تبریک می گفتند .

اجرای تک مجدد و تصرف تپه های ۲۰۲ و ۲۰۴

حدود ساعت ۱۰ صبح روز هشتم سرهنگ ۲ بیرانوند فرمانده تیپ، برای بازدید خط وارد یگان شد، سروان شرفیان و من در معیت ایشان خط دفاعی و محل استقرار یگانها ، سلاحهای اجتماعی و افراد را در پشت خاکریز بازدید کردیم ، سرهنگ با افراد احوالپرسی و آمادگی آنها را جویا شد ، بازدید تا حدودی به طول انجامید، در آن ساعت هیچ گلوله ای از سمت عراق به طرف ما شلیک نشد و تعدادی را به تعجب وا داشت به طوریکه یکی از درجه داران به من گفت حتماً فرمانده تیپ تصور می کند همیشه خط اینچنین آرام است ، شانس سرهنگ است که عراق آتش باری کاتیوشا را قطع کرده است !! . ساعتی از ظهر گذشته بود که فرمانده تیپ بازدید را تمام کرد ، در گوشه ضلع شرقی خط توقف کرد آب خواست و وضو گرفت و نماز ظهر و عصر را ادا نمود. بعد از اتمام نماز وضع و روحیه پرسنل را از من جویا شد، عرض کردم خودتان با خیلی از افراد گفتگو کردید و وضع را ملاحظه فرمودید ، لبخندی زد و گفت الحمدلله وضعتان خوب است. و اضافه کرد خوشبختانه نیرو های قسمت جنوبی و مرکز جبهه پدشروی خوبی

داشتند و خبری که از بقیه قرارگاهها رسیده حاکی از موفقیت‌های چشمگیری است، بچه‌ها همچنان جلو می‌روند؛ شما هم انشاءاً... یک خیز جلو بروید و دشمن را منهدم کنید. او گفت امروز سوار زرهی و یک گروهان از گردان ۱۱۱ به تپه‌های ۲۰۲ حمله می‌کنند، اما من دوست دارم خود شما آنجا را آزاد کنید چون هدف مال شماست. پرسیدم کی تک کنیم؟ سرهنگ گفت هر وقت آمادگی دارید و هر چه زودتر بهتر، دشمن در حال شکست است به او فرصت ندهید. راجع به پشتیبانی آتش توپخانه و سایر نیازمندیها صحبت کردیم گفت مشکلی نیست.

بعداً به این نتیجه رسیدم که احتمالاً ایشان تحت تدابیر قرارگاه کربلا و قرارگاه قدس، برای آماده کردن یگانها و ابلاغ دستور حمله نزد ما آمده بود. زیرا پس از صحبت با ما در رابطه با پیشروی به فرمانده گردان ۱۱۱ بدیسمی ابلاغ کرد تا یک گروهان برای حمله به ما کمک کند. از طرفی شهادت سرگرد نقدی و ۲ نفر از فرماندهان گروهان پیاده و چند نفر از فرماندهان گروهان تانک و افسران و درجه دارانی دیگر و همچنین مجروح و شهید شدن تعدادی سرباز او را مردد کرده بود و از روحیه تهاجمی افراد و توان عملیاتی گردان اطمینان کامل نداشت، لذا بطور صریح دستور نداد، اما نحوه برخورد و حرکات دوستانه و صمیمی وی بیش از پیش ما را ملزم به اجرای نیت‌شان کرد. و عزم ما را راسخ تر نمود. فرمانده تیپ رادیویی دستوراتی به ستاد تیپ دادند و یگان را ترک کردند من و سروان پرویز شرفیان که اینک فرمانده گردان بود، در این باره به مشورت پرداختیم و در نهایت تصمیم گرفتیم تا مجدداً به هدفهای ۲۰۲ و ۲۰۴ تک کنیم. پس از کسب موافقت فرماندهی گردان، فرماندهان گروهان را احضار کردم در آن لحظه از یگان بسیجی ثارالله در حدود یک دسته در خط باقی مانده بود و بقیه به پایگاه برگشته بودند یا متفرق شده بودند و از فرماندهان فقط یک نفر آنها حضور داشت. مأموریت جدید را به آنها ابلاغ کردم و با توضیح شرایط پیش آمده، وضع متزلزل دشمن را از زبان خلبانان هوانیروز، اظهارات فرمانده

تیپ ، گزارش عشایر کوچ کرده و رها شده از دست عراقی ها و ساکت شدن یا کم شدن آتش دشمن ، برای آنها توضیح داده و پشتیبانی خوب آتش و برتری آماری افراد خود مان را ذکر کردم و فرماندهان را برای اجرای حمله آماده کردم . این واقعیت را در بین سربازان تبلیغ کردیم که دشمن شکست خورده و در حال فرار است لذا همه خوشحال شدند و روحیه بالا رفت و سریعاً آماده حمله شدند. از دو نفر فرماندهان گروهان بسیجی تعیین شده یک نفر در طول عملیات مجروح یا مفقود شده بود. و از روز دوم عملیات او را در صحنه ندیدم و برادر یزدانی هم عنوان کرد دچار موج گرفتگی شده و به علت رعشه بدنش قادر نیست در عملیات شرکت کند ، ظاهراً در فاصله زمانی که یگانهای ۱۳۹ برای اجرای تک آماده می شدند او با فرماندهان خود از تیپ ثارالله تماس گرفت و دستور برگشت بسیجیان را دریافت نمود و افراد بسیجی موجود را جمع آوری و به پایگاه برگشتند و در پیشروی شرکت نکردند. گروهان یکم به فرماندهی ستوان هادی زاده در جناح چپ ، گروهان دوم به فرماندهی ستوان محمد سامی و گروهان سوم به فرماندهی ستوان محمد رضا یادگاری در جناح راست (شمال) و به همان آرایشی که بدافند می کردند برای تک سازماندهی شدند و قرار شد هر چه سریعتر اعلام آمادگی کنند تا با یک خیز از خاکریز بگذریم و پیشروی را آغاز کنیم. قبل از حرکت یگانها آتش تهیه ای توسط دسته ۱۲۰م گردان ، رندهای ۸۱م م یگانها و با شرکت توپخانه پشتیبانی اجرا شد و اجرای آتش ادامه داشت در نزدیکی هدف از آنها خواسته شد تا آتش را روی هدف قطع و به پشت هدف انتقال دهند. ستوان هادی زاده که از شجاعت و صداقت و اخلاص بی نظیری بهره مند و یار و همراه همیشگی من بود گروهانش زودتر آماده شد و در حقیقت هسته اصلی عملیات محسوب می شد، گروهانهای ۳ و ۲ هم با کمی تاخیر آماده شدند ، حدود ۳/۵ ساعت به غروب آفتاب باقی مانده بود که تک را آغاز کردیم و یگانها به سرعت پیش رفتند در ابتدا هر لحظه منتظر مقاومت جدی و آتش سنگین دشمن بودیم اما عکس العمل مهمی مشهود نبود؛ همانطور که در سطور گذشته ذکر

کردم هنگام بازدید فرماندهی تیپ بخصوص از ظهر به بعد آتش دشمن از ابتدا کاهش و سپس قطع گردید و برای اولین بار در طول عملیات از فرود خمسه خمسه و غرش کاتیوشا خبری نبود و همه را به تعجب واداشته بود. هنگام پیشروی هم جز تعدادی گلوله پراکنده توپ مقاومتی از جانب دشمن صورت نگرفت لذا با سرعت به هدف رسیدیم و هنوز عقبه گردان و شخص فرمانده گردان پشت خاکریز بودند که من به همراه گروهان یکم هدف را تصرف کردیم. در بین راه بر روی دامنه یکی از ماهورهای ۲۰۲، عراقی ها بر روی چند جسد از شهدای ایرانی خاک ریخته بودند و گرچه زمین را گود نکرده و شکل قبور اسلامی را رعایت نکرده بودند ولی آثار و علائم گویای این واقعیت بود که زیر پشته های کوچک خاک جنازه افراد وجود دارد. در آن لحظه فرصت بررسی مسائل نبود و پس از مکث کوتاهی به حرکت خود ادامه دادیم، بعداً معلوم شد یکی از این جسد ها متعلق به ستوان روحانی جمعی گردان تانک است و بقیه هم افراد دیگری از یگان ما بودند. در محدوده بین نیروهای ما و عراقی ها اجساد زیادی از شهدای ایرانی و کشته شدگان عراقی به صورت پراکنده نقش زمین شده و زیر خاک مدفون نبودند. لذا آمبولانسها وارد محدوده ۲۰۲ شدند و سریعاً اجساد را جمع آوری و تخلیه کردند.

فرار دشمن

خود را به ارتفاعات جنوبی تپه های ۲۰۴ که بر یَروه و منطقه وسیعی از قسمت میانی رشته تپه دید داشت و تا حوالی چاه های نفت ابوغریب و بلندترین طبقات موازی را نمایان می نمود، رسانیدیم؛ دشمن عقب نشینی کرده بود و آخرین تانک های او در چند کیلومتری ما در حال فرار مشاهده می شدند. اینک استوار رشیدی با یک دستگاه موشک انداز تاو و چند دستگاه تانک برای تعقیب دشمن به ما ملحق شدند، چند گلوله تانک هم به سوی نیروی فراری شلیک شد. در پیچ و خم دره ها، تپه ها و گردنه های کوچک و

متعدد آثار نفربر و تانکهای دیده می شد. اولین بار بود که چشمم به آن سرزمین گسسته آشنا می شد و کسی هم نبود اطلاعاتی از موقعیت خودی و دشمن به من بدهد. توسط سرباز منفرد که پیک سوار همراه من بود، خدمه یک قبضه ۱۰۶م م را به محل احضار کردم و محل فرار تانکهای دشمن که دنباله آنها مشاهده می شد و در پیچ و خم تپه ماهورها گاهی مخفی و گاهی هویدا می شدند به آنها نشان دادم، توسط آن قبضه چندین گلوله به سمت تانکها تیراندازی شد، اما نتیجه آن نامعلوم و احتمالاً بی اثر بود، زیرا دستگاه نشانه روی تفنگ ۱۰۶م م برای مسافت بیش از ۲۲۰۰ یارد درجه بندی ندارد و نمی توان در مسافت بیش از این هدف را با دقت مورد اصابت قرار دهد و با توجه به سرعت فرار دشمن، ذوعارضه بودن زمین و دید محدود، تیراندازی ما تخمینی بود و نباید توقع اصابت گلوله به هدف را می داشتیم. بعد معلوم شد تعدادی از تانکها و نفربرهای زرهي دشمن هنگام عقب نشینی از فرط دستپاچگی در گودالها سقوط کرده یا در شیارها و زمینهای بریده گیر کرده بودند. این تعداد غیر از تانکهای بودند که توسط هلی کوپترهای هوانیروز شکار شده یا در نبرد قبلی و هنگام پاتک دشمن منهدم شده بودند. لاشه سوخته تعدادی خودرو آیف و تانک در منطقه مشاهده می شد. و صحت گفته خلبان هوانیروز را تایید می کرد. مراتب را به تیپ گزارش نموده و با گردان تانک تماس گرفته و دسته ۱۲۰م گردان و رندهای ۸۱م م و ۱۰۶ها را به محل فرا خواندم، پس از تصرف هدف تعدادی تانک هم به سرعت به محل رسیدند و این بار سروان هوشنگ آهنگری تبریزی فرمانده آن قسمت بود. به دنبال او ستوان غضنفری گروهان سوارزرهي را وارد میدان کرد و بعد از آن عناصری از گردان ۱۱۱ پیاده به ما ملحق شدند. سروان نعیم رئیس رکن ۳ گردان، ستوان امان و ستوان صفائی فرماندهان گروهان های ۱۱۱ پیش من آمدند، جویای اوضاع شدند و چند دقیقه ای پیش هم نشستیم و استراحت کردیم، آنها تفنگ زیبای غنیمتی من را دست به دست گرداندند و با دقت به آن نگاه کردند. آن شب گردان ۱۱۱ پشت سر ما و در احتیاط قرار گرفت.

بخش سوّم :

اقدامات روي
هدف
و
حوادث جانبي

وسعت جبهه عملیاتی کنترل فرماندهی را مشکل کرده بود

تانکهای در حال عقب نشینی ناپدید شدند و احتمالاً از طریق تنگه ابوغریب- چم هندی و عبور از رودخانه دویرج به دامنه شرقی و پشت بلندی حمیرین فراری و هزیمت نموده بودند . تعدادی خودروی نظامی آیفای ساعتی بعد در حوالی یونیت و چاههای نفت ابوغریب ظاهر شدند که نفرات با تجهیزات از داخل آنها پیاده می شدند ، افراد ابتدا سرگردان بوده و احساس خطر نمی کردند لیکن کم کم شروع به تهیه مواضع کرده و خودروها هم در شیارها و گودیها جا گرفتند . فاصله ما از آنها زیاد بود و بیش از ۴ کیلومتر از ما دور بودند لذا قابل تشخیص نبودند و معلوم نبود که خودی هستند یا دشمن ، خودروی آیفای در هر دو نیرو به کار گرفته شده بود گرچه لباس عراقی ها عموماً تیره تر از لباس کار نیروی زمینی ما است اما در این فاصله اختلاف چندان مشخص نبود و از طرفی تیرگی رنگ لباس برادران بسیجی و سپاهی هم باعث شبهه میشد ، مخصوصاً نحوه استقرار آنها که حکایت از ورود یک نیروی جدید می کرد آنهم پس از فرار دشمن . لذا تردید ما بیشتر شد و از اجرای تیراندازی خودداری کردیم ، هدف مناسبی برای توپخانه بودند و با نزدیک بردن تانک و ۱۰۶ و آر پی جی ۷ می توانستیم آنها را نابود کنیم اما این کار نیاز به برنامه ریزی و هماهنگی داشت . با سرگرد اسدالله دهقان رئیس رکن سوم تیپ تماس گرفتیم ، ایشان

هم اطلاع دقیقی نداشت. در اثر تحولات و تغییر در وضعیت نیروها، موقعیت مکانی نیروهای خودی و دشمن مشخص نبود؛ لذا او فرصت خواست تا از قرارگاه مجاور (نصر) سؤال کند و مدتی تلاش کرد اما نتیجه قابل قبولی دریافت نکرد. گرچه تشکیل قرارگاه عملیاتی و تعیین محل و محدوده هدف یگانها و تقسیم بندی مسئولیتها، کنترل و فرماندهی را برای قرارگاه کربلا و سایر قرارگاهها تسهیل نموده بود، اما واقعیت این است که در شرایط جنگی و تبادل شدید آتش و تغییر و تحولات سریع گاهی فرمانده یک گروهان یا دسته از وضعیت یگان خود بی خبر می ماند، ممکن است ارتباط او قطع شود، یا در شب دید او محدود و از فعالیتها و تغییر موقعیت دشمن بی اطلاع بماند؛ لذا کنترل فرماندهی امری مهم و تا حدودی دشوار است و باید اعتراف نمود که در عملیات فتح المبین در مجموع این کنترل قوی بوده و با حضور فرماندهان و افراد خبره مسئول در خط مقدم، آخرین وضعیتها در اختیار سلسله مراتب و رده های فرماندهی قرار می گرفت تا تصمیم گیری منطقی معمول گردد.

چرا دشمن شکست خورده تعقیب نشد؟

جهت بررسی بیشتر، سرهنگ ۲ حیدری و سرگرد دهقان سریعاً با جیب به محل آمدند و از خط مقدم در موقعیت جدید بازدید، و وضعیت نفرات مقابل را مشاهده کردند. آفتاب غروب کرده بود و هوا رو به تاریکی می رفت. تشخیص نیروهای ظاهر شده میسر نشد و تعقیب نیروهای دشمن یا انهدام آن عملی نگردید و ما موقتاً تصمیم به تحکیم هدف و موقعیت خود گرفتیم. روزهای بعد مشخص شد آن نیرو مربوط به دشمن بوده و یک شب را پدافند تعجیلی انجام داده تا توپخانه ها، ادوات سنگین و یگانهای پشتیبانی آن بتوانند عقب نشینی نموده و وسائل و تجهیزات خود را به بلندیهای حمزین منتقل کنند. شکل سنگرهای تعجیلی آثار کنسرو و خوراکی ها و نتیجه کار که همان عقب نشینی دشمن به

غرب رودخانه دویرج و استقرار بر روی حمیرین بود، معما را حل کرد. اگر آن روز اطلاع دقیقی کسب می کردیم و نیروی تازه نفس و متحرکی در دسترس بود و دشمن را تعقیب می کرد کار نیروی عراق در آن منطقه تمام می شد و نیازی به اجرای عملیات بعدی از جمله محرم و والفجر نبود و می توانستیم تا خط مرز بلکه جلوتر هم برویم و دیگر آن نیروی از هم پاشیده عراق قادر به مقاومت چندان نبوده که این کار در حد یک یا چند لشکر متحرک بود و از عهده گردان ما خارج بود.

مشاجره لفظی بین برادر خرازی و ستوان ایلخانی

به محض تصرف مجدد تپه های ۲۰۲ و ۲۰۴ ستوان نادر ایلخانی و ستوان وظیفه انارکی سریعاً به محل، تصرفی آمدند و به دنبال دیدگاه توپخانه، نقطه بلندتری را انتخاب و به دیده بانی مشغول شدند، با توجه به اینکه سربازان یگانها سازماندهی می شدند و جهت تهیه سنگر و انتخاب محل آن در تردد بودند، گاهی بی توجهی کرده و در خط الرأس ها و نقاط بلند ظاهر می شدند و تا حدودی انضباط استتار و اختفاء را رعایت نمی کردند؛ ستوان ایلخانی که افسری حساس و جدی بود، از باب احساس مسئولیت و با توجه به تجربیات گذشته و به خاطر اینکه دشمن محل دقیق ما را شناسد و آنجا را زیر آتش متمرکز قرار ندهد، به این قبیل افراد پرخاش می کرد و آنها را از این بی توجهی و خطرات احتمالی برحذر می داشت و گاهی داد میزد تا به خواسته او توجه کنند، در این اثنا آقای خرازی که بر ترک یک موتور نشسته بود، جهت بازدید محل پیروزی ما و تصمیم گیری های بعدی خود به محل آمد و با مشاهده سرو صدای ستوان ایلخانی، دخالت کرده و به او گفت: چرا سر بچه ها داد می زنی؟ همین ها هستند که می جنگند، چرا نمی گذاری بندگان خدا کارشان را بکنند؟ این صحبتها با صدای بلند و به صورت داد و ناشی از عصبانیت او

بود. نادر ایلخانی که خرازی را نمی شناخت ، یکه خورد و دچار تعجب شد ، ناراحت شد و لحظاتی مکث کرد و برآشفته و گفت : به تو چه؟ تو چه کاره هستی؟ از کجا می آیی؟ و... ایلخانی تند می رفت و کار به اهانت می کشید. من دخالت کرده و به ایلخانی گفتم ایشان فرماده تیپ ا مام حسین(ع) هستند. ایلخانی گفت : هرکس می خواهد باشد ، او چه حقی دارد خودش را قاطی کند؟ و برادر خرازی هم می گفت به من مربوط است و تو حق نداری پرخاش کنی، هوای دهننت را داشته باش و گرنه چون دیدم وضع بدی پیش می آید و ممکن است در حضور سربازان کار به اهانت کشیده شود ، به ایلخانی ندا دادم بسه چه خبرته؟ و از برادر خرازی تقاضا کردم محل را ترک کند و به ایشان گفتم این ستوان شما را نمی شناسد و خستگی و ناراحتی عملیات او را عصبی کرده است، جایگاه و مرتبه شما بالا است هر دو هم برای یک هدف دلواپس هستید، شما ببخشید، من به شخصیت نظامی و موقعیت او آگاه بودم و جداً مایل نبودم به او توهین شود ، شخصاً از ایشان و همراهش عذرخواهی کردم و اصرار کردم تا اهمیتی به موضوع نداده و ختمش کنند ، به هر حال راضی شدند و محل را ترک کردند.

تحکیم هدف

من به تکاپو افتادم که هر چه سریعتر موضع کلّی یگانها را تعیین کنم و به فرماندهان نشان بدهم ، زمین بسیار وسیعی بود و تپه ماهورها و بریدگی های فراوان تعیین مواضع را دشوار می کرد ما می بایست قسمتهای مرتفع و دارای دید و تیر ۲۰۴ را اشغال می کردیم و راههای ورودی احتمالی دشمن را مسدود می کردیم. لذا با موتور سریعاً گشتی به اطراف زدم و در مراجعت هر یک از فرماندهان را با موتور به محل برده و سمت و منطقه عمومی پدافندی را به آنها نشان دادم و گرچه زمان کم بود و کار آرایش به شب کشیده و تا دیر وقت ادامه داشت اما نقاط حسّاس و مسیرهای جاده ای را با نیرو پوشانیدیم. گروهان تانک را در

چنانچه دیدگاه فرماندهی به کار بردیم، سروان آهنگری تبریزی به من گفت شما باید تأمین تانکها را برقرار کنید و خواستار واگذاری تعدادی سرباز برای نگهداری بود، افراد ما خسته تر از خدمه تانک بودند و منطقه یگانها هم وسیع و نیاز به نیروی بیشتری داشت از طرفی به عهده گرفتن این مسئولیت برای ما وقت گیر بوده و لازم بود از همه یگانها نفر درخواست کنیم و در آن آشفته بازار، پیگیری چنین خواسته ای نیاز به نفر آزاد و بیکار داشت؛ به آهنگری گفتم درست است که تانک در شب دید ندارد و افراد باید در حین حرکت او را هدایت و هنگام توقف محافظت نمایند، ولی این مأموریت را افراد سازمانی یگان تانک انجام می دهند و نباید حتماً افراد یگان پیاده این مأموریت را به عهده بگیرند!، آهنگری قانع نشد و گفت اگر اتفاقی بیفتد مسئولیت با شما است به او گفتم اگر یگان تانک مستقلاً عمل کند، آن موقع تکلیف چیست؟ و کدام یگان پیاده باید نگهداری افراد تانک را بدهد؟! من بیش از این بحث و مجادله نکردم و به دنبال کارهای عقب افتاده از جمله برقراری ارتباط با سیم و بیسیم و تعیین محل استقرار و دادن سمت و هدف به دسته ۱۲۰م م و رسد های ۸۱م م، رفتم و حدود ساعت ۹ شب به نقطه ای که آنجا بیسیم برقرار نموده و به عنوان دیدگاه فرماندهی مشخص کرده بودیم مراجعت کردم، سروان شرفیان در محل حضور نداشت، از بیسیم چي و همراهان جویا شدم، معلوم شد سروان آهنگری او را وادار کرده است تا نیرو در اختیارش قرار دهد او ناچار شده است شخصاً به یگانها مراجعه و تعدادی از افراد را جمع آوری و برای نگهداری به یگان تانک مأمور نماید. سروان شرفیان با وجود خستگی تا نزدیک یک ساعت بعد از نیمه شب درگیر اجرای این مأموریت بود. با وجود تلاش فراوان و مشغله های متعدد احساس خستگی نمی کردیم، زیرا سرمست از پیروزی و نتیجه خوب عملیات بودیم، آن غروب از بهترین ایام زندگی من بود و غرق در شادی بودم و یکی از شیرین ترین خاطرات من در طول سالهای دفاع مقدس زمانی بود که فرار خفت بار تانکها و نفربرهای عراقی را در مقابل نیروهای خودی

در غرب تپه های ۲۰۴ ، به سمت تنگه ابو غریب مشاهده می کردم ، دشمن تعدادی از افراد و تجهیزات خود را جا گذاشته بود ، و تعدادی تانک و نفربرش در بیراهه و بریدگی ها چپ شده یا گیر کرده بود. هر چند دشمن از چند روز قبل جهت تخلیه تجهیزات عمده خود اقدام کرده بود و در روز ۱/۸ با اجرای یک پدافند تعجیلی قسمتی دیگری از وسایل خود را به غرب رودخانه دویرج تخلیه نمود و دیگر از آن شهرک رفاهی و تجهیزات فراوان ، اشیاء لوکس از جمله اسباب بازی و لوازم خانگی در تپه های ۲۰۲ خبری نبود؛ اما هنوز تعدادی توپ ۱۳۰ م م و پدافند هوایی سالم و یا مذهب شده ، تعداد زیادی خودرو از جمله جیب اوآز ، آیفای باری و تانکر به چشم می خورد اسلحه و مهمات وسایل سنگری تانکرهای ثابت آب و سوخت و... فراوان بود من به موقع به افسر تعمیر و نگهداری و رئیس رکن چهارم جهت تخلیه سریع اقلام به جا مانده از دشمن اطلاع دادم ولی آنها به موقع نیامدند و متأسفانه تعلل کردند ، ما هم درگیر تحکیم هدف و منتظر تحولات بعدی بودیم و فرصت پرداختن به این امور را نداشتیم. یگان جمع آوری غنائم سپاه صبح روز بعد با اعزام تیمهای مجهز جهت تخلیه اقلام به جا مانده در پشت سر ما در داخل تپه های ۲۰۲ اقدام کردند و مدت چندین روز کار تخلیه اقلام غنیمتی از جمله توپ ۱۳۰ م م ، کانکس ، خودرو و غیره ادامه داشت در محوطه تحت کنترل گردان ۱۴ دستگاه آیفای ، سه دستگاه جیب اوآز و یک دستگاه آمبولانس اوآز روسی و تعدادی تانکر ثابت و چرخدار و کلاهی و سائل موتوری نصیب گردان گردید . سلاحهای انفرادی زیادی از سنگرها در داخل پایگاه جمع آوری شد و پس از پایان عملیات بنا به دستور فرمانده تیپ سلاحهای غنیمتی به تیپ تخلیه شد تا به سپاه تحویل شوند . جای سؤال بود ، چرا غنائم را تحویل یگانهای سپاه بدهیم؟! جواب را اینچنین دریافتم که طرح کلاهی مسلح کردن نیروهای سپاه و بسیج و تشکیل لشکری جدید با استفاده از این سلاحها و تجهیزات بدست آمده ، مصوب شورایعالی دفاع است . عملیات در محور ما با عقب نشینی

نیروهای دشمن به ارتفاعات حمیرین در غرب رودخانه دویرج خاتمه یافت.

ابتدا مأموریت پدافند و استقرار در مواضع دفاعی تینه که از شیار واقع در بین عین خوش و یروه در سمت راست شروع و تا تنگه ابوغریب در جنوب غربی ادامه داشت به گردان محول شد و بعد از مدت کوتاهی مأموریت احتیاط تیپ به گردان واگذار گردید و به صورت تجمع گروهانی در حوالی یروه و تپه ماهورهای تینه مستقر شدیم، با طرح ریزی عملیات بیت المقدس، در روزهای اول اردیبهشت ماه مجدداً مأموریت پدافندی از یروه تا انتهای جنوب غربی ابوغویر و شیخ موسی به گردان محول گردید و سپس با حرکت تیپ ۵۵ هوابرد از منطقه برقازه، عرض منطقه پدافندی تیپ افزایش یافت و تا رودخانه خشک شمال حمله نژید و حوالی تپه های رملی غرب چنانچه گسترش پیدا کردیم.

نجات از يك حادثه خطرناك

بر اثر علاقه وافر و ماهیت مسئولیت برای شناخت طبیعت و محیط اطرافم با موتور پرشی به شناسایی زمینهای جلو و طرفین محل استقرار می رفتم و موقعیت دشمن را بررسی می کردم و در حین گشت زنی تعدادی تانک و نفربر سالم پیدا کردم که در بریدگی های زمین گسسته و در هم ریخته قسمت غربی تینه گیر کرده یا احتمالاً بر اثر پیدا کردن نقص فنی موفق به فرار و خروج از منطقه نشده بودند. مراتب را به ارکان ۳ و ۴ تیپ گزارش کردم، رئیس رکن ۳ گفت مختصات محل آنها را به گردان تانک بدهید تا آنها را خارج کنند. تماس تلفنی گرفتم و مختصات دادم و در وصف تانکها توضیح دادم، اما مسئولین ستاد گردان ۲۴۴ رغبتی به این کار نشان نمی دادند و طفره می رفتند و در نهایت گفتند این مدل تانک و نفربر در سازمان ما نیست و ما نمی توانیم از آنها استفاده کنیم. تذکر دادم این تانکها و نفربرها سالم و مدل

جدید است، اگر تأخیر کنید تیم جمع آوری غنائم سپاه به زودی آنها را خواهد برد. جواب نهایی این بود که اگر ما هم آنها را بیرون بکشیم باید آنها را تحویل سپاه بدهیم و ما هم جرثقیل بزرگ نداریم؛ سپاه می تواند آنها را تخلیه و استفاده کند. یک نفر بر روسی سالم، شیک و نو که توپ، تیربار و یک قبضه موشک انداز مالیوتکا بر روی آن نصب بود، توجه مرا جلب کرده بود این نفر بر که در داخل یک بریدگی کوچک گیر کرده بود، هنگام عقب نشینی قسمتی از شنی آن از روی چرخ در رفته بود و بدون هیچگونه آسیبی متوقف شده بود؛ یک روز به اتفاق ستوان افشنگ فرمانده دسته شناسائی و گروه بان دوم علی محمد ابراهیمی که دوره کاربرد موشک انداز مالیوتکا را دیده بود، با موتور به سراغ نفر بر روسی رفتیم تا بنا به نظر ابراهیمی حداقل سکوی پرتاب مالیوتکا را از روی آن باز کنیم ستوان افشنگ و گروه بان ابراهیمی از دیدن آن به وجد آمدند، داخل نفر بر بسیار شیک و مجهز بود، شاید این نفر بر تاکنون به کار گرفته نشده بود، مهمات توپ آن (۹۰-۷۳ م م) در قطار و به صورت دایره وار در اطراف محفظه تیرانداز ردیف شده بود، مهمات مالیوتکا هم در مقرهای مخصوص جا سازی و موجود بود، داخل دستگاه از نظر کابل و تشکیلات تا حدودی پیچیده بود.

ابراهیمی به محل اتصال مالیوتکا نگاه کرد و اظهار داشت باز کردن این موشک انداز مقدور نیست و کاربرد آن هم صرفاً روی نفر بر میسر است من در جلوی نفر بر در حال بررسی نحوه نجات آن به وسیله جرثقیل یا ماشین وینچ دار بودم که یک مرتبه گلوله توپ نفر بر در کنارم منفجر شد و دچار موج گرفتگی شدم، ستوان افشنگ داد زد و گفت زنده ای؟ جواب دادم بلی، پرسید چه بر سر آمده؟ مجروح شدی؟ سریعاً به معاینه من پرداخت تا شاید آثار ترکش یا جراحتی ببیند، به او گفتم گوشه ایم صدا می دهد و به سرم در اثر موج فشار آمده است. کمی نشستم از اینکه خطر مرگ از کنار گوشم رد شده بود جا خوردم و بر بی احتیاطی خود انتقاد کردم گروه بان ابراهیمی هم شروع کرد به عذر خواهی و اظهار تأسف، ایشان در

اثر دستکاری سرلوله توپ را کاملاً پایین آورده بود ، با توجه به شیب زمین گلوله در چند متری بالا تنه من به زمین خورده بود ، توپ اینگونه نفربرها بطور خودکار تغذیه می شود و در اثر فشار دکمه آتش گلوله شلیک شده بود . این ادوات به جا مانده پس از مدتی توسط نیروهای جمع آوری سپاه به عقب حمل گردیدند .

شناسائی منطقه مسئولیت پدافندی

به اتفاق سروان شرفیان برای شناسائی قسمت جلو اقدام کردیم همین که مقداری جلو رفتیم ادامه حرکت به وسیله ماشین مقدور نبود ، پیاده مسیر را تا بالاترین نقطه که مشرف بر دشت چم هندی بود پیمودیم ، دره سنگلاخی و عمیقی مشاهده می شد که ادامه مسیر آب آنرا بصورت پرتگاه غیرقابل عبور ، حتی برای افراد پیاده درآورده بود صخره های موازی و تخته سنگهای متعدد و آبشورها و ریزش خاک و گسل در زمین ، عبور و مرور را دشوار می کرد . محل دیده بان را تعیین کردیم و برای مدت کوتاهی یک دسته پیاده و یک تیم دیده بان آنجا مستقر بودند .

روز دیگر همراه با سرگرد اسدالله دهقان برای شناسائی جناح چپ تیپ که متصل به لشکر ۷۷ خراسان بود عازم قرارگاه گردان در شرق یونیت چاه نفت ابوغریب شدیم ، در آنجا دیدار با سرهنگ ۲ عباس طلائشان ، دوست و همکار قدیمی در گردان ۱۳۹ و سروان اعظمی همدوره کلاس زبان در سال ۵۷ ، اوقات خوبی را فراهم ساخت و ضمناً به محیط آن منطقه و اوضاع یگانها آشنا شدیم ، زمانی که در سنگر طلائشان بودیم خبر از درگیری و تبادل آتش در جلوی تنگه ابوغریب رسیده بود و فرمانده گردان درگیر هدایت افراد بود ، مشاهده سنگر فرماندهی عراقی ها که اینک به سرهنگ ۲ عباس طلائشان فرمانده گردان ۱۱۰ به ارث رسیده بود واقعاً باعث حیرت بود . سنگرها داخل کوهی از خاک اما بسیار شیک و بهداشتی و دیوار و سقف آن از ورق تخته سه لا و رنگ آمیزی شده در سه

ردیف پشت سرهم شامل محل انتظار مراجعین ، دفتر کار و اتاق خواب ، آنجا پایگاهی بود که گلوله توپ ۲۰۳ م م بر روی سنگرهایش کارگر نبود و اگر از نزدیک آن هم عبور می کردی قابل تشخیص نبود، مگر وارد درب ورودی سنگرها می شدی. این پایگاه بعداً به یگان ما محول شد و یک تابستان گرم را آنجا سپری کردیم. در مراجعت به علت بارندگی، زمین لغزنده شده بود و لندکروز دهقان هنگام عبور از شیب دره در داخل گِل بکسوات می کرد و روی گلهای لغزنده سر می خورد احتمال واژگونی و سقوط ماشین به دره وجود داشت. به هر حال با اشکال و دردسر از آن راه لغزنده نجات پیدا کردیم.

یک دستگاه لودر هپکو که از منطقه پاوه - نوسود با خود به جنوب آورده بودیم در حفر سنگرهای خودروئی - سنگر جهت سلاحهای اجتماعی و به خصوص ایجاد خاکریزهای حفاظتی خدمات ارزندهای به یگان ما ارائه نمود، در این عملیات و سایر عملیات از جمله محرم - والفجر مقدماتی - والفجر ۱ و به دنبال آن در منطقه میمک این وسیله با ارزش ؛ عصای دست گردان بود. در یروه این دستگاه را به کار گرفتیم و دهها سنگر استراحت و پناهگاه خودرو احداث نمودیم. با در دست داشتن این لودر قسمتی از نیازهای ما برطرف شد اما داشتن چند دستگاه بولدزر ، گریدر ، و لودر و یک واحد کوچک پل از ضروریات یک گردان رزمی در عملیات است که همیشه کمبود آنرا احساس می کردیم.

قناسه و موتور پرشی

در سطح گردان ۱۳۹ رقمی در حدود ۷۶۰ یا ۶۷۰ قبضه تفنگ کلاشنیکف و خانواده کلاش و برنو به پشتیبانی تیپ تحویل شد؛ از آن جمله یک قبضه تفنگ لوله بلند و بسیار زیبای مخصوص تک تیراندازان بود که اسم آئین نامه ای آن اسنیپر است و از خانواده دراگونف و در اصطلاح رزمندگان به قناسه یا گرینف معروف است ، این اسلحه علاوه بر دستگاه نشانه روی مکانیکی مجهز به دوربین مخصوص بوده و شبکه مدرج صفحه دوربین برد مفید تیراندازی به افراد را مشخص می نماید (قد متوسط ۱/۷ متر) و نشان میدهد که بهترین موقعیت

شلیک به افراد در چه مسافتی بوده و برای اندازه گیری سایر هدفهای مورد نظر درجه بندی دارد و در شب هم با استفاده از باتری میتوان صفحه مدرج را روشن و هدف را مورد اصابت قرار داد ، برد زیاد و دقت تیر و زیبائی چوب و لوله و تشکیلات آن خیره کننده است . هنگام پیش روی به سمت ۲۰۴ در اطراف سنگرهای دشمن در تپه های ۲۰۲ جعبه آکبند این تفنگ جلب توجه کرده و سربازان همراه من جعبه را باز کرده و تفنگ بسته بندی شده در داخل حفاظ گریس و رطوبت گیر را به من ارائه نمودند ، این تفنگ خوش دست و زیبا را مدتی در دست داشتم و چندین بار تیراندازی آزمایشی با آن انجام دادیم ، برد و دقت آن را همه تحسین می کردند و من آنرا به عنوان سلاح همراه خود در سنگر نگهداری می کردم ، به وسیله این تفنگ دور زن توسط تک تیراندازهای عراقی و گاهی هم به وسیله برنوه های لوله بلند، از جانب ضد انقلاب بارها افراد ما مورد اصابت قرار گرفته بودند ، لذا به ذهنم رسید که در آینده در سنگرهای مقابل دشمن ، افراد تیرانداز ویژه ما از وجود این اسلحه دور زن بهره خوبی خواهند برد و تلافی خواهند کرد . ظرافت و دقت تیر آن باعث حسادت بعضی از همکاران شده بود؛ هنگام تحویل سلاحها به تیپ من جهت شرکت در جلسه ای که در دهلران تشکیل شده بود گردان را ترک کرده بودم لذا فرمانده گروهان ارکان از موقعیت استفاده کرده و شخصاً اسلحه را به پشتیبانی برده و به تیپ تحویل داده بود برای اجرای این امر ابتدا سرهنگ فلاحکار فرمانده مأمور وقت گردان را از نگهداری آن ترسانده بود و گفته بود اگر این تفنگ گم شود و یا کسی آنرا برای خود ببرد جنابعالی مسئول هستید و او را متقاعد کرده بود تا به من بگوید : من دستور تحویل آن را داده ام.

زیبائی این تفنگ سرهنگ ۲ بیرانوند را نیز شیفته کرده بود و تا مدتی که ایشان در سمت فرمانده تیپ بود از آن تفنگ به صورت تفننی برای تیراندازی استفاده می کرد.

با وجود انبوه غنائم رها شده در منطقه از جمله چندین کانکس پر از قطعات خودروئی، تعدادی نفربر و

تانک رها شده ، سلاحهای سبک فراوان و سنگرهائی که لوازم زیادی در داخل آنها وجود داشت. افراد توجّه چندانی به آنها نمی کردند و با یک نظر و نگاهی به داخل آنها به جلو می رفتند و خود را درگیر جمع آوری یا مشاهده غنائم نمی کردند. البته سخت گیری و تذکرات ما در این مورد موثر بود، اما یکی از سربازان گروهان سوم یک موتور پرشی بزرگ شبیه موتورسیکلت های پلیس خودمان که قسمتی از بدنه آن را سفید کرده بودند با خود به جلو آورده بود و بر روی تپه های ۲۰۴ که پایان حد پیشروی گروهان بود آن را به زمین تکیه داده و مشغول تهیه سنگر شده بود. یکی از سربازان گروهان سوارزری که پس از تصرف هدف به ما ملحق شده بودند با مشاهده موتور رها شده بر آن سوار و به سمت عقب به راه افتاده بود، صاحب قبلی موتور هم او را تعقیب و در لابلای تپه ماهورها به دنبالش می دوید. به هر حال در داخل گروهان سوار زری او را دستگیر کرده بود و تلاش می کرد موتور را از وی پس بگیرد. در اثر سر و صدا و داد و فریادشان من متوجّه درگیری آنها شدم و دیدم چند نفر از سربازان سوارزری به آن نفر حمله ور شده بودند و درگیری شدت یافته بود. لذا دخالت کردم و به آنها گفتم مثلی هست که می گویند دو کافر بر سر مال مسلمانی با هم نزاع می کردند ولی اینک می بینم دو مسلمان بر سر مال کافری (صدام) با هم به جدال پرداخته اید!! چون حقیقت برایم محرز شد موتور را از بچه های سوارزری گرفتم و به تصاحب کننده اولی اش سپردم. این موتور پرشی-پلیسی احتمالاً مورد استفاده دشمن قرار می گرفته است.

طوفان شن و ماسه

ایجاد گردبادهای شدید و حرکت توده های ماسه ای در مناطقی از خوزستان و ایلام بخصوص در بهار و تابستان و بطور کلی در ایامی که نزول بارندگی به تأخیر می افتد، امری عادی است و در نقاط مختلف با توجه به وضعیت زمین شدت و ضعف دارد ، شخصاً بخشی از

حدود مرزی ایران و عراق را در طول خدمت خود از نفت شهر واقع در استان کرمانشاه تا شهر بستان واقع در استان خوزستان که جریان باد در آن مناطق گردباد ایجاد می کند، بصورت حضور طولانی عملاً آزموده و شاهد طوفان ماسه و گردبادهای متعدد در آن بوده ام، در بین این قسمت از مرز، اطراف شمال بستان بخصوص محدوده فکه - رقابیه - تنگ زلیجان و جزابه با داشتن تپه های ماسه ای و حرکت ماسه در این مناطق از شرایط ویژه ای برخوردار است. در بهار ۶۱ که برای اولین بار با این پدیده و گردبادهای متعدد و وسیع مواجه شده بودم، به مشکلات زندگی در این مناطق پی بردم. یکی از علل استفاده عمومی افراد این خطه از چفیه، دستار و داشتن عمامه بخاطر جلوگیری از نفوذ ماسه و گرد و خاک می باشد، گردبادها و طوفانهای شن بسیار آزار دهنده است و گاهی تا ساعتی مداومت دارد و ممکن است کار را تعطیل کند. در غرب عین خوش، ابوغویر، شیخ موسی، شیخ حاوی یبیس و کناره های دویرج در سال ۶۱، مشکلات زیادی را ناشی از وزش ماسه و شن تحمل کردیم بخصوص هنگام احداث سنگرها و دست کاری کردن طبیعت این معضل بیشتر خودنمایی می نمود. در منطقه یروه گرچه درب سنگر زیرزمینی را با سه پیچ و خم به بیرون باز کرده بودیم و از درب آنهم پتو آویزان بود، اما وزش باد ماسه را به شدت می پراکند و از هر روزنه و شکاف و فضائی می گذراند. این ماسه های روان، خوراک و پوشاک و اثاثیه را پوشانده و به تمام اشیاء اثر می گذارد، حتی از لباسهای زیر عبور می کند و باعث خارش در ناحیه گردن و سینه و سر می شود، چشم و گوش و بینی از ماسه پر و گاهی نفس کشیدن دشوار می شود، باعث از کار افتادگی سلاح، به خصوص تفنگهای ۳- و تیر بار می شود. به کاربراتور و صافی هوای خودروها لطمه وارد می سازد و وارد صافی بنزین می شود. این ماسه های روان در منطقه رقابیه، تنگ زلیجان، اطراف جنگل عمقر و شمال جزابه در عرض یک ساعت، جاده های ماشین رو خاکی و اسفالت را مسدود می نمایند، به طوری که برای کنار زدن آن باید از لودر استفاده کرد و گرنه

حتی خودروهای کمک دار قادر به عبور از آن نیستند ؛ گاهی بیش از ۵۰ نفر سرباز ساعت ها با بیل به تخلیه یک مسیر ۱۰ متری ماسه روان در عرض جاده آسفالت رقابیه پرداخته اند و خسته و عاجز شده تا جاده را قابل عبور کنند و آنهم در عرض نیم ساعت دوباره مسدود می شده و چه بسیار ماشینها که در مسیر متوقف شده اند. عبور از تپه های ماسه ای در محدوده بین جزابه - فکه و رقابیه در فصول بهار و تابستان بسیار خطرناک و چنانچه هنگام وزش باد باشد و نیروی امدادی به موقع نرسد فرد پیاده تلف می شود و اخبار زیادی از مفقود شدن و هلاکت افراد ناآشنا و تعدادی از رزمندگان در عملیاتها در اثر طوفان ماسه و گرمای شدید این منطقه شنیده شده است. در ابوغویر، حمه نید و شیخ حاوی هنگام وزش باد گاهی ملحفه و پتو بر خود می پوشانیدیم و سر و صورت خود را در زیر ملبوس پنهان می کردیم باز هم از نفوذ ماسه در بدن جلوگیری نمی شد.

یکبار هنگام شناسائی حاشیه دویرج، روی پل چهل دهنه واقع بر روی رودخانه چیدخواب گرفتار طوفانی عجیب و ترس آور از شن و ماسه شدیم که شدت و عظمت آن قابل وصف نیست و تشریح آن برای افرادی که چنین صحنه ای را ندیده اند، مجسم کننده وسعت و عظمت آن طوفان وحشتناک نیست؛ زمین و هوا پر از گرد و خاک و ماسه و هوا تیره و تار شده بود، صدای سوت وزش ماسه و شن های روان لحظه ای قطع نمی شد، شدت طوفان ما را تکان می داد و چنانچه سرپا می ایستادیم قطعاً به حرکت درمی آورد و خطر سقوط از پل هم وجود داشت، هنگامی که بر زمین تکیه دادم ماسه به شدت به تنه ام اصابت می کرد و هر بار باد و طوفان مرا تکان می داد، وقتی که از زمین بلند شدم، دیوار کوچکی به ارتفاع حدود ۲۰ سانتیمتر در اطراف تشکیل شده بود. برای مدتی تشخیص سمت و جهات غیر ممکن و تنفس دشوار گردید. ادامه این وضع غیر قابل تحمل می نمود و مشاهده عمق طوفان و طولانی شدن وزش باد ترس آور بود؛ این حادثه برای من واقعاً عجیب و ترس آور بود و فکر می کردم اگر کمی بیشتر ادامه پیدا کند خفه شده یا در زیر ماسه روان هلاک

خواهم شد ، نمی دانم بقیه هم واقعاً احساس ترس کرده بودند یا خیر؟ اما چند نفر از همراهان سریعتر خود را به دهانه پل رسانده بودند و موقعیت بهتری داشتند. برای لحظاتی به عمق خطر بلیات طبیعی و شگفتی آثار عظمت قادر متعال اندیشه کردم. به خدا پناه بردم و از اینکه در اوقات خوشی و استفاده بی دریغ از نعمتهای الهی غافل می شویم خود را سرزنش کردم. شدت طوفان شن و ماسه طوری بود که یاد نماز آیات افتادم و با خود گفتم چنین طوفان وحشتناکی هم نماز واجب آیات دارد.

تجلیل از رزمندگان

حدوداً اواخر نیمه اول فروردین ماه بود که از طرف فرمانده تیپ ابلاغ شد تا همان روز هر گردان تعدادی را جهت شرکت در مراسمی که در ساعت ۰۹۰۰ در محل^۱ فرودگاه اضطراری کرخه برگزار می شد اعزام نمائیم ؛ با توجه به فرصت کم ، تعدادی از افراد به وسیله چهار دستگاه آیفای باری به کرخه اعزام شدند و من هم بوسیله لندروور^۲ به عنوان سرپرست پشت سر آنها حرکت کردم به علت ورود همزمان تعدادی از مدعوین؛ در جاده آسفالت ترافیک به وجود آمده بود ، هنگام ورود به فرودگاه ، مشاهده کردم جمعیت کثیری از نیروهای مختلف بسیج و سپاه ، ارتش ، ژاندارمری و غیره در فرودگاه حاضرند ، انتهای آنها ناپیدا بود و توسط بلندگوهای متعدد بیانات سخنرانان به سمع آنان می رسید مشاهده این دریای بیکران جمعیت ، مرا به صدق گفته های شهید نقدی و آذرفر باور داد . زمان ورود من آقای فخرالدین حجازی سخنران زبردست کشور ، درباره ابعاد پیروزی اخیر و شکست قوای عراق سخن می گفت ، او به صدام پیام داد تا دست از سر ملت مظلوم عراق بردارد و به او گفت تو اینک شکست خورده ای و کمر نیروهای مسلح کشورت شکسته شده است، اربابانت هم نتوانسته اند تو را یاری کنند؛ تو باطلی و

^۱ - این فرودگاه اضطراری بر روی جاده اندیمشک دهلران بین سه راه دهلران و جسر نادری واقع شده است .

محکوم به فنا ، تو رفتنی هستی و هرچه زودتر بروی، گناهانت کمتر و آسایش مردم عراق بیشتر. در نهایت از تلاش ، ایثار و ایستادگی رزمندگان تشکر و بر وحدت آنان تأکید و برای سلامتی امام و رزمندگان دعا کرد.

ماجرای ناپدید شدن حسین زاده نمین

در این عملیات علاوه بر شهدا و مجروحین، تعداد انگشت شماری هم از افراد مفقودالاثر شده یا به علت جدا شدن از نیروی خودی و گم کردن سمت، به اسارت عراقیها درآمدند و البته اکثر آنانی که به اسارت درآمدند از رادیوی عراق خود را معرفی کردند و معمولاً در اثر تعلیمات و فشار عراقیها می گفتند نیروهای عراقی با ما خوش رفتاری کرده و پذیرائی نموده اند و اکنون هم مشکلی نداریم!.

در گروهان یکم سربازی بود به نام حسین زاده نمین که اهل زمین اردبیل بود، من مدت زیادی فرمانده گروهان او بودم و به خوبی می شناختمش و به لحاظ آشنایی با روحیاتش پیش من مجاز بود با صراحت خواسته هایش را مطرح نماید ، او جوانی رشید و تنومند بود، از نظر درستکاری، صداقت، سلامت روحی و جسمانی مورد قبول همه بچه های گروهان بود، اما به لحاظ شرایط محیط و آداب و فرهنگ آن منطقه از آذربایجان، متعصب و زودرنج و گاهی معترض بود، شوخی بردار هم نبود، اما در عین حال خون گرم و صمیمی بود، با لهجه غلیظ و شیرین آذری صحبت می کرد و رک گو و خوش بیان بود ، لذا در گروهان فردی شناخته شده برای همه بود. پس از خاتمه عملیات، ایشان ناپدید شد، ابتدا شایعه بود که هنگام پاتک عراق گم شده و به سمتی نامعلوم رفته است، بیشترین احتمال در اسارت ایشان بود، بعد از مدتی خبر آوردند که جسد وی پیدا شده است و پیکر مطهر آن شهید را جهت تحویل به خانواده اش به اردبیل فرستاده اند، کسانی که این خبر را شایعه کردند، مدعی بودند با

شناختن چکمه اش ، لباس و کلاهش او را شناسائي کرده اند و مشخصات ديگري از لباس و علائم او را مشاهده کرده بودند که دال بر صحت ادعا و مطابقت پيکر شهيد با حسين زاده مي دانستند. فرمانده گروهان هم گزارش شهادت او را به گردان ارسال نمود و اقداماتي که در مورد يك شهيد معمول بود در مورد وي هم عملي گرديد و ماهها در مکاتبات او را شهيد قلمداد مي کردند. روزي از بازديد خط برگشته بودم و به محض اينکه وارد محوطه پاسگاه فرمانده گردان شدم، با کمال تعجب قيافه حسين زاده زمين جلوي چشمم مجسم شد که عصائي زير بغل دارد و جلوي سنگر رکن يکم ايستاده است؟! خوب دقت کردم و به او خيره شدم، آري خودش بود!! اما يك پايش از ناحيه زانو قطع شده بود. با او روبوسي و احوالپرسی کردم، چگونگي را از او پرسيدم ولي خودش هم بطور دقيق نمي دانست در چه نقطه اي مجروح شده و چگونه و يا توسط چه کساني تخليه و نجات پيدا کرده است به او گفتم اي زرنک نکنند از زندان عراقي ها فرار کرده اي؟ و حالا خود را فراموش کار و بي خبر جلوه مي دهی؟ ويا در اثر شکنجه بعثيها همه چيز را فراموش کرده اي؟! خنديد و گفت من بيهوش بوده ام عراقي ها مرا نبرده اند و نميدانم چگونه نجات پيدا کردم. او اينک به دنبال مسائل اداري و تکميل مدارك جانبازي به گردان آمده بود و طبق معمول از بعد مسافت اردبيل تا منطقه، گرمای شديد و تأخير در تکميل پرونده اش ناراحت و معترض بود.

فروش دينار

در بين افراد گروهان يکم سربازي بود بنام احمدي که بسيار فرد بازيگوش و شلوغي بود، به مقررات و ضوابط کم توجه و خودسر و بي مبالايت و در اصطلاح نظامي بي انضباط، بطوريکه در مقابل دشمن محل پست را ترك و با خيال راحت به داخل سنگر رفته و مي خوابيد و از عاقبت خطرناك اين كار نمي هراسيد و براي نگهداري او در سر پست بايد يك نفر مأمور دائم

می‌گماردیم تا مراقب او باشد. یکبار در نوسود هنگامی که هنوز نودشه در دست ضدانقلاب بود و جاسوسان عراقی آنجا تردد می‌کردند از کوه سرازیر شده و مسافتی حدود ۶ کیلومتر را پیموده و بدون ترس از اسارت وارد روستای نودشه شده بود و به هیچکس هم نگفته بود کجا می‌رود؟ غروب آنروز مراجعت کرد و او را پیش من آوردند، چگونگی را از او سؤال کردم گفت رفته بودم اصلاح کنم، حمای بروم، گشتی بزنم و هوایی عوض کنم. تنبیهات انضباطی اثری در رویه خدمتی او نداشت و نصیحت و تهدید را هم زود فراموش می‌کرد، این سرباز از نظر قدرت بدنی و جست و خیز بسیار توانا و از نظر جسمی سالم و نیرومند بود و بسیار زیرک. همانطور که بیان شد غنایم فراوان و اشیاء لوکس و قیمتی عراقی‌ها، افراد را به جمع آوری آن وامی‌داشت و با وجود مخالفت فرماندهان، اقلامی را با خود برمی‌داشتند، بعد از عملیات، روزی ستوان هادی زاده به من گفت میدانی احمدی چقدر دینار فروخته است؟ گفتم خودش که به من خبر نداده است، جریان چیست؟ هادی زاده گفت: احمدی پیش بچه‌ها تعریف کرده است که دینار فروخته است؛ او را احضار کرده ام می‌گوید من مجبور بودم دینارها را عوض کنم، هیچکس بیشتر از آن به من نمی‌داد و همه می‌دانستند سربازم و قصد داشتند دینارها را مفت از چنگم در بیاورند، آنها را ارزان فروختم، اگر این کار را نمی‌کردم دینارها را از من می‌گرفتید و می‌گفتید قاچاق است، اگر دینارها را می‌بردم تهران دو تا سه برابر می‌فروختم؛ دزفولی‌ها که صراف درست حسابی ندارند! هادی زاده اظهار داشت: احمدی می‌گوید این بچه‌ها بی‌خودی می‌رفتند وسایل سنگین از سنگر عراقی‌ها برمی‌داشتند و بعد هم جا می‌گذاشتند، من نه دنبال اسلحه و مهمات بودم نه دنبال پتو و لباس، ضبط و تلویزیون هم به درد من نمی‌خورد، من فقط جیب اسرا و کشته‌های عراقی را خالی می‌کردم و دینارها را برمی‌داشتم، تا حالا ۴۰۰۰۰ تومان، دینار عراقی فروخته ام و مبلغ کمی دیگر دارم. این مبلغ در فروردین ماه

سال ۶۱ رقمی قابل توجه بود، لیکن اکنون این مبلغ دهها برابر ارزش خود را از دست داده است. این مختصر خاطرات نگارنده برگ هایی است از کتاب حجیم حوادث و وقایع متعددی که در طول ۲۲ سال درگیری نیروهای مسلح با ضدانقلاب و هجوم بیگانه به کشورمان رخ داده است. امید است آگاهان، حماسه آفرینان و نقش آفرینان در هر یک از صحنه های عملیات و درگیری ها، در امر نگارش و ثبت وقایع، برای بهره برداری فرزندان این مرز و بوم، قبل از آنکه خاطرات ارزشمندشان به فراموشی کامل سپرده شود کمر همت را ببندند.

بخش چهارم :

درسهاي از
عمليات
فتح المبين

در این عملیات آزادسازی منطقه بسیار وسیعی از خاک کشور در محدوده بین دهلران تا شوش که از شمال در امتداد شرقی غربی رودخانه دویرج تا موسیان، در مشرق از شمال موسیان شروع و در امتداد رشته ارتفاعی شمال و شرق دشت عباس- رودخانه فصلی چیدخاب- تپه های شاوریه و سپتون تا به جسنادری منتهی میشد، از جنوب در امتداد کرخه از پل نادری تا عبدالخان و به سمت ارتفاعات میش داغ و در مغرب امتداد تنگ زلیخان - تپه های رملی فکه - یبیس و رودخانه دویرج تا حوالی بیات را در برمی گرفت که آنرا تقریباً ۲۴۰۰ کیلومتر مربع تخمین زده بودند و اسیر گرفتن نیروی عظیمی از دشمن که رقم آن را گاهی قریب به ۱۶۰۰۰ نفر ذکر کرده اند و به دست آوردن غنایم جنگی فراوانی از جمله تعداد زیادی توپ و تانک دشمن و انهدام وسایل و ادوات جنگی قابل توجهی از ارتش متجاوز نتایج ارزشمندی بود. اما دستاوردهای مهمتر این عملیات، کسب تجربیات و به مرحله عمل درآوردن اندوخته های تئوری نظامی بود.

گرچه نکات آموزشی این عملیات، نمونه ای از اصول نظامی است که گذشتگان آنرا تجربه کرده و صحت آنرا به اثبات رسانیده اند و بر هر نظامی واجب است که این اصول را بداند و از آن پیروی کند اما عمل به آموخته ها و شنیدنیها برای تعدادی از رزمندگان تجربه ای ارزشمند بود. (شنیدن کی بود مانند دیدن)، نکات آموزشی و درسهایی که از این عمل تهاجمی و سایر عملیاتها به دست آمد و مواردی از آن به ذهن من رسیده است به صورت فهرست وار با توضیحی مختصر

ذیلاً ذکر می گردد تا بار دیگر مورد توجه قرار گیرد.

شنا سایی

مسئله شناسایی زمین منطقه عملیات و توان تشخیص مکانها به کمک عوارض طبیعی و مصنوعی موجود ، توان تطبیق زمین با نقشه و هم چنین پیدا کردن سمتها و مسیرها با استفاده از عوارض و نقاطی که در روز نشانه شده اند ، فوق العاده حائز اهمیت است و از گم شدن وحتی انهدام یگان یا هلاکت شخص جلوگیری می کند، جهت یابی به وسیله ستارگان ، استفاده از قطب نما و عوارض مشخص زمین چند بار در این مأموریت من را یاری کرد و لازم است هر نظامی کلیه راههای ورودی و خروجی به محدوده خود را بشناسد و به تغذیه و تحولات طبیعی و مصنوعی ایجاد شده در آن محیط آگاه باشد.

اطلاعات

در جریان این تهاجم ، اهمیت کسب اطلاعات دقیقی از محل استقرار دشمن ، توان رزمی او ، آتش و تحرک عراقی ها و مقایسه آن با توان رزمی خود ، برای اجرای يك عمل تاکتیکی به خوبی هویدا گردید .داشتن اطلاع دقیق از آخرین تغییرات نیروها در حین عملیات و اطلاع از محل دقیق نیروهای خودی و دشمن ضروری بوده و عامل اصلی تعیین کننده يك تصمیم نظامی است ، و سعت منطقه عملیاتی ، وجود شبکه های متعدد ارتباطی، تغییرات سریع در وضعیت یگانها ، ناآشنایی تعدادی از فرماندهان رده پایین به زمین و موقعیت ها ، فرماندهان عمده را ناچار به بازدید از خطوط مقدم می کرد تا از چگونگی اوضاع مطلع شوند .

البته نباید توقع داشت که رهبري و هدايت ۴ قرارگاه عملياتي ، در زیر مجموعه يك قرارگاه اصلي ، با شرکت نیروهاي مختلف ، به راحتی انجام و فرماندهان هر لحظه در جریان آخرین تغییرات خط مقدم باشند و امر هماهنگي این همه نیرو بدون اشکال انجام پذیرد .

قدرت آتش

به عقیده من يکي از مهم ترین موارد برتري دشمن در طول جنگ تحميلي ، انبوه آتش ، دقت و سرعت درگيري او با هدفها بود. در این تهاجم هم روزهاي اول و دوم ، حجم آتش دشمن و وسعت آن اختلال زيادي در کار نیروهاي خودي به وجود آورد و اگر توپخانه ها و مراکز آتش آن به سرعت تصرف نمی شد و یا از کارایی ساقط نمی شد، نتیجه عملیات تغییر می کرد. تمرکز آتش خودي روی دشمن هم اثرات مهمی داشت. ایجاد رعب و وحشت

در این هجوم ، شرکت نیرويي عظیم و در جبهه اي وسیع و با سرعتي نسبتاً خوب و غافلگیرانه ، در دل دشمن ایجاد رعب و وحشت نمود و زمینه پیروزي را فراهم ساخت ، به طوري که بیشتر افراد دشمن اراده خود را از دست دادند و از ترس تسلیم شدند یا فرار کردند.

نقش فرماندهي عالي در پیروزي بزرگ فتح المبین

و حدت فرماندهي يکي از اصول جنگ مورد قبول کشورمان می باشد و ما به دفعات در طول سالهاي جنگ تحميلي و آشوبهاي ضد انقلاب به اهمیت این اصل پی برده ایم ، موضوع مهمتر و مورد نظر امام(ره) ایجاد

وحدت بین نیروها بود ، هماهنگی و یکپارچگی بین دو نیروی عمده که هر دو بطور موازی مسئولیت مقابله با تهاجم دشمن، مقاومت در برابر آن و در نهایت انهدام و بیرون راندن او از خاک کشور را به عهده داشتند، علاوه بر آن نیروهای انتظامی (ژاندارمری و شهربانی) و رزمندگان داوطلب اقشار مختلف جامعه در قالب بسیج ، نیروی عظیمی بود که می بایست به نحو مطلوب به کار گرفته و یکپارچگی آن حفظ شود . صرف نظر از نفوذ کلام رهبری در بین مردم و نیروهای مسلح و درایت و تیزبینی معظم له ، به وجود مجریانی در سطح عالی نیاز بود که قادر باشند این وحدت و همدلی را به وجود آورده و سلیقه ها و دیدگاههای مختلف را به هم نزدیک کرده تا بتوان از برآیند اندیشه ها، تجربیات و نوآوری ها، بهترین و منطقی ترین راه کارهای به کارگیری این نیروی عظیم انسانی را که از کمبود تجهیزات مدرن هم رنج می برد انتخاب کرده و از ایجاد تفرقه و جدایی در بین نیروها جلوگیری نمود.

با عنایت به شخصیت و یثۃ شهید سپهد صیاد شیرازی که مقلد و مرید امام بود و ایمان و اخلاص او زبانزد عام و خاص ، و روحیه عشق ورزی به ملت ایران بخصوص به برادران پاسدار و بسیجی در وجودش موج میزد و از طرفی تدبیر و توان نظامی او تحسین برانگیز بود ، وی را مناسب ترین شخصیت برای تصدی فرماندهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی (نیروی اصلی و تعیین کننده سرنوشت جنگ) در آن شرایط حساس بحرانی جنگ تحمیلی کرده بود. بنابراین ما باید انتصاب ایشان را در سمت فرماندهی نزا جا از طرف رهبر کبیر انقلاب(ره) از الطاف الهی بدانیم و نسلهای بعد بدانند که وجود این شخصیت ممتاز بود که وحدت و همدلی را در بین نیروها به وجود آورد و آتش عشق برادری ، ایثار و فداکاری را بین رزمندگان شعله ور ساخت.

وجود این شخصیت نمونه و دیگر ارتشیان همچون این شهید عزیز و برادران پاسدار همدل و همگام با او بود که پیروزیهای بزرگ فتح المبین، بیت المقدس ، محرم و... را برای ملت شریف ایران به

ارمغان آورد. برای بیان گوشه ای از الگوی رفتاری این شهید بزرگوار اشاره ای به اولین روزهای آشنایی خود با ایشان در منطقه پاوه - نوسود می‌نمایم تا جوهره وجود ایشان بیشتر شناخته شود و قطره ای از دریای ایمان، اخلاص، شجاعت، صبر و طاقت و عشق به بسیجیان و رزمندگان اسلام که در سرتاپای وجودش نمایان بود یادآوری شود. شهید بزرگوار به اتفاق سرهنگ رامتین فرمانده وقت تیپ نوه در پائیز سال ۵۹ برای اجرای یک عملیات تعرضی بر علیه ضد انقلاب و رسیدن به مرز به شهر پاوه آمده بود. ابتدا پاسگاه فرماندهی عملیات در محل استقرار گروهان تحت امر من که بر روی رشته ارتفاع غرب روستای نوریاب و گردنه نجار مستقر بود، انتخاب شد و چند روزی درگیری با ضد انقلاب مداومت داشت، ایشان در مرحله دوم عملیات شخصاً فرماندهی عملیات را بر عهده گرفت و دستور جابه جایی پاسگاه را به قله نان ویژه که بر روی پل دو آب و رودخانه سیروان اشرافیت داشت به من دادند، به اتفاق چند نفر سرباز توسط یک فروند چرخ بال^۱، با مقداری وسائل سنگر سازی در نزدیکی قله فرود آمدیم. با توجه به سرمای زیاد و خطرات ناشی از ترکش گلوله های توپ و تانک دشمن که مرتباً در آن منطقه فرود می‌آمد، محل سنگر استراحت را که در حقیقت یک چهار دیواری از سنگ و کیسه شن و بدون سقف بود کمی عقب تر از نوک قله و در ضد شیب انتخاب کردم و آنرا آماده نمودم. اما موقعی که ایشان با چرخ بال بعدی وارد محل شدند آنجا را نپسندید و فرمودند: وسائل را به نوک قله انتقال دهید عرض کردم اینجا تا نوک قله بیش از ۱۵ متر نیست و هر وقت بخواهید وارد دیدگاه می‌شوید، از طرفی تجمع تعدادی بی سیم چپ و همراهان آنجا را برای دشمن مشخص می‌کند و خطرات ترکش گلوله هم زیاد است لبخندی زده و فرمودند: شما خیلی زحمت کشیدید و اینجا برای استراحت و امنیت مناسب تر است، اما من باید در محلی باشم که شخصاً بطور مداوم منطقه را زیر نظر داشته باشم و با چشم خود هر نوع

^۱ - چرخ بال = هلی کوپتر

فعالیتی را ببینم . سریعاً کیسه های خاک را خالی کرده و سایر وسائل را به بلند ترین نقطه منتقل نمودیم . در آنجا به علت سنگلاخی بودن و کوچک بودن دیدگاه نتوانستیم سنگر مناسبی تهیه نمائیم . وزش باد و سرما هم اجازه کار را به خوبی نمیداد . عملیات در ابتدا با موفقیت همراه بود و ضد انقلاب شکست خورده و متواری شدند ، اما در اثر بمباران جنگنده های عراقی و وارد آمدن تلفات و ضایعات بر ستون اعزامی در حوالی روستای نیدسانه ، عملیات متوقف گردید . شب هنگام بود که بدسیم چي به من مراجعه کرد و گفت جناب سرهنگ شیرازی با شما کار دارد .

ایشان گروهان من را که نقش احتیاط داشت شبانه به محل دیدگاه در قلّه نان و یژه احضار کردند ، بلافاصله توسط چند دستگاه خودرو و به صورت نفوذی یگان را به گردنه رشکاو ، واقع در یک کیلومتری دیدگاه انتقال دادم و مراتب را به ایشان گزارش نمودم ، به من ابلاغ کردند تا صبح بی سیم من روشن و به گوش باشم ، حدود ساعت ۰۵۰۰ صبح روز بعد با من تماس گرفتند و دستور داد که من یک گروه افراد ورزیده به سمت ایشان روانه کنم . و با بقیه گروهان به سمت پل دو آب حرکت کرده و با زیر امر گرفتن نیروی بسیجی مأمور به سپاه پاوه که متعاقباً به من ملحق می شد ، پل دو آب را تصرف نمایم . گروهان از بالای ارتفاع و سرزمین پر شیب و بریده و ذوعارضه و جنگلی سرازیر شد و پس از یک درگیری کوتاه خود را به پل دو آب رساند و آن عارضه مهم نظامی را تصرف کرد و به تبادل آتش با ضد انقلاب در غرب رودخانه سیروان پرداختیم . با کمال تعجب عصر همان روز دستور عقب نشینی صادر شد . من که تصرف این تنگه و پل را که دارای اهمیت نظامی بود یک موفقیت چشمگیر می دانستم و ترک آن به این راحتی برایم غیر قابل توجیه بود ، بر باقی ماندن و حفظ آن عارضه پافشاری می کردم ، ایشان وقتی که اصرار من را دیدند ، به ناچار گفتند این یک دستور نظامی است و شما باید آنجا را ترک کنید ! ولی سعی کنید هنگام تأخیر ، تلفات ندهید . من با بی میلی اما با رعایت اصول و

قواعد عقب نشینی اختیاری و با گماردن تعدادی از افراد در محل به عنوان عناصر باقیمانده در تماس ، قطع درگیری کرده و در موضع بعدی تعدادی روی دشمن آتش کردند ، تا بقیه هم بدون تلفات عقب نشینی نمودند. سپس به وسیله خودروهایی که به دستور ایشان در محل امنی در پشت تونل دو آب (روستای دری بر) خود را به ما رسانیدند به پایگاه قبلی نقل مکان یافتیم.

آن گروه از افراد یگان من که جهت اجرای مأموریتی نزد فرمانده عملیات اعزام شده بودند ، در مراجعت چگونگی مأموریت خود را برایم تشریح کردند ، عملکرد این گروه که از سمتی دیگر برای کمک به مجروحین بسیجی و نجات فرماندار مجروح پاوه (شهید ناصر کاظمی) به حاشیه غربی رودخانه سیروان و دامنه بیلته اعزام شده بودند ، قصد و نیت سرهنگ صیاد را از اجرای این عملیات، تصرف پل دو آب و دستور عقب نشینی را برایم آشکار نمود ، و معلوم گردید طراحی و اجرای این عملیات ، یک فریب تاکتیکی بوده است تا دشمن را متوجه سمت حمله گروهان ما نماید و خود بتواند فرماندار پاوه را که از ناحیه ران تیر خورده بود و سایر مجروحین به جا مانده را در غرب رودخانه خروشان سیروان نجات داده و از اسارت آنان توسط ضد انقلاب جلوگیری کند. البته به انجام این کار هم موفق شد ، بنابراین پس از نجات افراد مجروح و تخلیه سلاح و تجهیزات آنان و همچنین تخلیه پیکر پاک چند شهید توسط چرخ بال ، مأموریت من خاتمه یافت و دستور عقب نشینی را صادر نمود تا طرحی جدید به اجرا درآورد.

این افسر شجاع و متعهد که خود نمونه یک حزب اللهی تمام عیار است حدود یک هفته در شرایط سختی در هوای نامساعد و باد شدید و گاه طوفان ، بدون امکانات مناسب ، در محلی جلوتر از خط پدافندی که احتمال حضور و حمله ضدانقلاب و افراد بومی آنجا را به شدت تهدید می کرد ، مقاومت کرده و همه زوایای عملیات را زیر نظر گرفت. آن بزرگوار در جلسه بحث و انتقاد بعد از عملیات من را مورد تفقد قرار داد و از اینکه مأموریتهای محوله را به خوبی انجام داده

بودم اظهار رضایت کرد و فرمود تو افسر باخونی هستی و باید این روحیه را حفظ کنی. اما آنچه برایم درس بود، سادگی، تواضع، اخلاص، محبت به همکاران، مقید بودن به انجام به موقع فرایض دینی در هر شرایط، توکل بر خدا، صبر و طاقت و تحمل شرایط زندگی سخت در وجود ایشان بود.

نقش فرماندهان صحنه

شجاعت، تهور، استقامت و صبر فرماندهان بخصوص فرماندهان صحنه عملیات، نقش تعیین کننده ای را داشت و ضرورت ایجاب می کرد که در شرایط حساس خود فرمانده همراه و بلکه جلوتر از نیروی تک و ر باشد. بطور مثال در محور ما، فرماندهانی چون سرگرد شاهمراد نقدی، ستوان نریمان حیدری و ستوان علی محمد هادی زاده با ایثار و استقامت یگان را به پیروزی رسانیدند.

درایت فرمانده و مشاورین او

درایت و توان تجزیه و تحلیل فرماندهان و داشتن مشاورین خبره، تیزبین و باتجربه، مؤمن و استوار در عملیات، قدرت تصمیم گیری به موقع آنان را افزایش داده و ضریب اطمینان پیروزی را بالا می برد، اما داشتن مشاورینی بی اطلاع، ترسو یا بی ایمان باعث سردرگمی و بی تصمیمی فرمانده شده و یگان را از موفقیت باز می دارد.

جنگ روانی

جنگ روانی و تبلیغات جهت بالا بردن روحیه افراد خودی و تضعیف دشمن حائز اهمیت است و در این عملیات

، تظاهر به نیرو در مقابل دشمن ، تردد خودرو، جولان موتورسواران و اجرای آتش همه جانبه ، حتی در پشت سر نیروهای دشمن نفوذ به عمق نیروها و غافلگیر شدن بعضی از یگانها ، روحیه او را خرد کرد.

اهمیت تدارکات

کسانی که عملاً درگیر عملیات بوده و با نقصان تدارکات مواجه شده اند ، به خوبی میدانند اگر به يك نیرو و بطور کلی رزمندگان ، بخصوص قشر جوان به موقع غذا نرسد و گرسنه بمانند ، توان جنگیدن ، ادامه عملیات و حتی فکر کردن را ندارند ، طاقت و تحمل افراد متفاوت است اما محدود است و ممکن است انسان گرسنه ، ایمن و آرمان خود را از دست بدهد (این نکته برای افراد خاص و عرفا که قشر محدودی هستند صدق نمی کند) ، اگر رزمنده نخوابد و استراحت او برای مدتی مقدور نباشد ، سریعاً توان رزمی خود را از دست می دهد . در شرایط آب و هوایی نامناسب ، باید به فکر رساندن امکانات ادامه زندگی به رزمندگان بوده و موضوع را مهم و جدی گرفت ، زیرا چند ساعت سرمای شدید یا بارندگی توأم با باد ، یا خیس شدن البسه و قرار گرفتن در مقابل جریان باد ، یا تشنگی در گرمای شدید ، عبور از زمین رملی و بیابانی کافی است تا رزمنده را از کار آیی ساقط و حتی باعث مرگ وی شود. در این حمله ، اهمیت تدارک به موقع خوراک و پوشاک و مهمات به خوبی آشکار شد.

وحدت و همدلی

همدلی و همدردی افراد بخصوص در رده های بالا و پر هیز از خود خواهی و جاه طلبی ، گذشت و تحمل نظرات دیگران ، احترام به همدیگر و استفاده از فکر و تجربه همکاران باعث وحدت کلمه و فعالیت ها شده ، امری کارساز و نتیجه آن مطلوب است اما در شرایط عملیاتی، خودستایی و دیگران را نادیده گرفتن و دفع آنان، باعث تفرقه و بسیار خطرناک است. نباید

مغرور شد و با چند پیروزی یا مشاهده کثرتی از نیرو ، خود را از دیگران بی نیاز داشته و به فکر نتیجه کار به نفع خود باشیم و همه چیز را در انحصار خویشتن بخواهیم .

وحدت فرماندهی

اطاعت از فرمانده تعیین شده و سلسله مراتب فرماندهی باید برای هر فرد پذیرفته شده و تفهیم شده باشد ، مخصوصاً هنگا می که دو یا چند نیرو مانند ارتش و سپاه و انتظامی ادغامی عملی کنند لازم است از فرماندهی مشترک تعیین شده ، هر کس و از هر یگانی باشد دقیقاً اطاعت کرد .

نقش ارتباطات

برقراری یک ارتباط مداوم و مطمئن در یک عمل آفندی در تقدم اول ؛ از طریق بی سیمهای AM و FM و سپس تلفنی و استفاده از امربر و حتی علائم قراردادی و تصویری بسیار مهم و هر گونه خللی در آن ممکن است عواقب وخیمی به دنبال داشته باشد. در این عملیات ارتباط FM با رده بالا و همچنین یگانهای تابعه بسیار خوب بود و ما حداکثر استفاده را از امر بران موتوری بردیم .

جاده سازی

احداث جاده جدید و تسطیح جاده های قدیمی برای رسانیدن تدارکات و تخلیه مجروحین از اهم امور است و نیروئی که به هدف می رسد یا در مقابل دشمن صف آرائی می کند اگر جاده تدارکاتی که امروزه تدارک خودروئی کارآمدترین آن است برایش برقرار نشود نباید امید موفقیت آن یگان را داشت ، بلکه باید با احداث سریع جاده ، سرویس دهی را برقرار تا بتوان به موقع نیروی کمکی را به پای کار برد و تدارک و تخلیه را انجام داد. وجود جاده اضافی و از سمتهای مختلف یک مزیت محسوب می شود.

تعیین راهنما

تعیین و گماردن راهنمایان ثابت و متحرک در مسیرها جهت رساندن نیرو و تدارکات و پیام به یگان تک و ضروری است و باید راهنمایان را از بین افراد باهوش، جدی و صبور و کسانی که به عوارض موجود، مسیرها و زمین منطقه آشنائی دارند انتخاب کرد و آموزش کافی به آنها داد و آنها را به موقع در جریان تغییر وضعیتها قرار داد.

یگان مهندسی

یگان مهندسی در دو نقش عمده زیر می تواند خدمات ارزنده ای ارائه نماید:

۱- مین برداری و مین گذاری

۲- احداث خاکریزها، مواضع و جاده سازی

در عملیات فتح المبین در محور ما بیشتر نقش وسائل سنگینی مهندسی از جمله لودر و بولدوزر مشخص بود که هم در دشت عباس و هم در مقابل تپه ۲۰۲ خاکریز معروف ۲۰۲ را احداث و سکوی پیروزی را ساختند. البته یگانهای مهندسی جهاد و ارتش و سپاه با وجود ایثار و تلاش به علت کمبود امکانات در مقابل مهندسی ارتش عراق در سطح بسیار پائینی ظاهر شدند و اصلاً قابل مقایسه با یگانهای مهندسی دشمن نبودند.

احتیاط قوی و متحرک

داشتن احتیاط قوی و متحرک از اصول است و امروزه چند احتیاط لازم است تا دور یگان را حفظ کرد. در محور ما پیش بینی یک گروهان احتیاط غیر از احتیاطهای قرارگاه قدس، بسیار کارآمد و مفید بود و توانست در روز دوم عملیات در مقابل چند پاتک دشمن مقاومت نماید.

در قرارگاه قدس که من محدوده آن را به صورت

نظري مشاهده مي کردم و تا حدودي در جريان مأموريت يگانهاي آن قرار گرفتم، يگان احتياط قرارگاه، تيپ ۲ دزفول بود که از تحرک نسبي برخوردار بود و يگان احتياط گردان هر چند متحرک نبود اما به هر حال تا حدودي مفيد واقع شد. ما عملکرد يگان احتياط قوي و متحرک به معنای واقعي را در بين يگانهاي عراقي مشاهده کردیم به طوري که تانک و نفربر توأم و در مقياس وسيع و با سرعت زياد عمل مي کردند و در زمان کوتاهی، از موضعي به موضع ديگر نقل مکان مي نمودند.

نقش هوانیروز

در طول عمليات نقش تيم هاي پشتيباني هوانیروز در امر تخليه مجروحين، حمل بار و نیرو بسيار مهم بود. بخصوص عملکرد هلي کوپترهاي تهاجمي، نقشي کارساز بود. در اين تهاجم شکار تانکها و نفربرها توسط موشک و راکت هلي کوپترهاي جنگي عاملي مهم در موفقيت بود.

عمليات شبانه

منظورهاي تک شبانه، زمان و شرايط اجراي آن را در کتب درسي نظامي خوانده ايم و اکثراً به اهميت رزم شبانه واقف هستيم و مي دانيم با وجود مزيت هائي چون غافلگير کردن و ايجاد رعب و وحشت در دل دشمن و جلوگیری از تلفات خودي، چقدر مشکلات ومحدوديت دارد و خطرات زيادي هم دربردارد و براي اجراي موفقيت آميز آن تمرين و آموزش زيادي لازم است.

با توجه به برتري آتش دشمن و تحرک سريع يگانهاي زرهی وي، پيشروي نیروي تک و ر ما، در روز به مصلحت نبود و در صورت اقدام، يقيناً با تلفات سنگيني مواجه مي شدیم و احتمال توقف عمليات هم

وجود داشت . انتخاب تك شبانه این فرصت را به ما داد تا به اهدافی مانند ایجاد رعب و وحشت در دل دشمن و جلوگیری از افزایش تعداد شهدا و مجروحین نائل آئیم ، در بعضی نقاط جبهه از جمله بر روی هدف ۲۰۲ قبل از اینکه توپهای دشمن حتی يك تیر شلیک کنند به تصرف نیروی خودی درآیند . یا در بعضی پایگاه ها افراد دشمن از ترس و وحشت حتی از فرار و نجات خود عاجز ماندند ، بنابراین حمله شبانه ، جبران نابرابری تجهیزات را کرد .

پیش بینی مکان و وسیله تخلیه مجروحین

وجود جاده های ماشین رو یا احداث سریع آن تا نزدیکی هدف ، جهت تخلیه مجروحین حائز اهمیت است ، در غیر اینصورت استفاده از بالگردان مشکل گشاست . کمکهای اولیه در محل مؤثر است اما تأخیر در تخلیه مجروحین به علت نبودن جاده یا وسیله تخلیه تاوان بزرگی به دنبال دارد . البته باید محل ایستگاههای امدادی و اورژانس و بیمارستان صحرائی برای نفرات ، بخصوص مسئولین تخلیه مشخص شود . در این عملیات در محور ما هر چند بعد مسافت ، مسدود بودن بعضی از جاده ها و ناآشنائی رانندگان به منطقه مشکل ساز بود اما در مجموع تخلیه و بستری کردن رضایت بخش بود .

نفوذ فرمانده در عملیات

حضور فرمانده و ستاد و مشاورین آگاه او در صحنه عملیات و قرار گرفتن در محلی که خود اوضاع را ببیند بسیار کارساز است . فرمانده است که می تواند امکانات را به پای کار بیاورد و با درک حقایق و شرایط موجود تصمیم بگیرد ، عملیات را ادامه دهد تغییر ماهیت دهد یا متوقف نماید و یا ابتکار جدیدی خلق و پیشنهادهای دیگران را با حقایق موجود مطابقت دهد .

توگل بر خندا

در عملیات نظامی باید سعی کرد نیرو و ساز و برگ متناسب را با نوع عمل و مقیاس آن به پای کار آورد، اصول را رعایت کرد و از تمام فرصتهای به دست آمده استفاده نمود و در نهایت به خداوند قادر توگل کرد و هیچگاه از کمک او و دست یابی به پیروزی، قطع امید نکرد.

اگر يك رزمنده به درستی عمل خود اعتقاد و ایمان داشته باشد و عشق به وظیفه بورزد، شکستهای مقطعی یا عدم موفقیت در يك یا چند مرحله او را مأیوس نمی کند و این روحیه کارساز است.

در عملیات فتح المبین، چند روز اول درگیری، در محور ما شکست دشمن بعید می نمود بلکه دشمن چیره شده بود و با آتشی پر حجم و مداوم عرصه را بر ما تنگ کرده بود، اما پشتکار و امیدواری فرماندهان مانع از نومیدی شد و استقامت و پایداری و امید به پیروزی مؤثر واقع شد.

در نومیـدی بسیـی امید است
پایان شب سیه سفید است

در بسیاری از موارد هریک از طرفین در تنگناهای مصاف آمادگی پذیرش شکست را دارند، اینجاست که با خلق ابتکاری جهت قرار گرفتن در موقعیت برتر یا بر اثر ایستادگی بیشتر، یکی از طرفین بر طرف دیگر پیروز می شود و برعکس ناامیدی یا تردید و تزلزل يك طرف، باعث شکست یا تسلیم او می شود. بنابراین می گویند « فاصله بین فتح و شکست خیلی کم است.»

نکات مهم دیگر

از جمله نکات دیگری که توجه به آن سرنوشت ساز

بوده و در طول این عمل تهاجمی به نحوی به اهمیت آن واقف شدیم عبارتند از :

حفظ اسرار نظامی ، داشتن انگیزه ، آموزش ، بخصوص در مورد به کارگیری سلاحهای اجتماعی و وسائل ارتباطی در حد تسلط و مهارت ، استقامت و تحمل سختی ها که ریشه آن در ایمان و اعتقاد است و در اثر تمرین و تکرار تقویت می شود ، هواشناسی و پیش بینی تغییرات جوی به منظور برآورد نیاز عملیاتی، تعیین وظیفه هر فرد و یگان و تفهیم آن و در نهایت پذیرش خطر و ایثار.

پایان

بیسیم پی آر سی ۷۷ : ۷۳
 بیسیم چیم :
 ۶۰، ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۹۵،
 ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۵۲
 بیلته (تپه ای در بخش نوسود) :
 ۱۷، ۴۶، ۱۵۳
 بیمارستان : ۳۵، ۱۶۰

پاتک :
 ۱۸، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۹۳، ۹۴،
 ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۵۹
 پاعلم (روستا) : ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱
 پاهوه (شهر) :
 ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۴۵، ۸۱،
 ۱۱۰، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۵۲

پایگاه :
 ۳۴، ۵۳، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷،
 ۸۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱
 ۳۴، ۱۵۳، ۱۶۰
 پدافند :
 ۲۱، ۳۴، ۴۰، ۶۵، ۷۶، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۷،
 ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۵۴
 پدافند هوایی : ۳۴، ۶۵، ۱۳۰
 پیل تنگ (روستا) :
 ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱
 پل چهل دهنه : ۱۳۸
 پل دختر (شهر) : ۲۷
 پل نادری : ۱۴۷
 پنچی ، غلامحسن (سروان) : ۳۱
 پیشکوه و پشتکوه (منطقه ای از
 لرستان و ایلام که توسط رشته کبیرکوه از هم
 جدا می شود ، غرب این رشته را پشتکوه می
 گویند) : ۲۹

تاجمیری (روستا) : ۲۷
 تانک M۴۷ : ۷۶
 تانک :
 ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۸،
 ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۹۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱
 ۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲،
 ۱۵۹
 تپه ماهورهای ۲۰۲ و ۲۰۴ : ۱۸
 تپه های رملی : ۱۳۱، ۱۴۷
 تپه ۲۰۲ (ارتفاع) :

۱۸، ۳۲، ۳۴، ۵۲، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹،
 ۷۵
 ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹،
 ۹۱، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰،
 ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۸، ۱۶۰
 تپه ۲۰۴ (ارتفاع) :
 ۳۲، ۳۴، ۵۲، ۶۶، ۶۸، ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۹۱
 ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۹
 ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶،

تجهیزات (وسایل رزم) :
 ۱۶، ۳۶، ۴۶، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۶۵، ۷۰
 ۷۳، ۸۱، ۸۷، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵
 ۱، ۱۵۴

تخلیه مجروحین : ۱۵۹، ۱۶۰
 تپه (استاندارد وقت ایلام) : ۱۱۴، ۱۱۵
 ترکش :
 ۳۵، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۱۰۸، ۱۲۷

تفنگ :
 ۳۹، ۶۷، ۶۸، ۷۹، ۱۰۸، ۱۲۱
 تکاور : ۲۲، ۲۵، ۳۵
 تنگ زلیجان : ۱۳۷، ۱۳۸
 تنگه ابوغریب :
 ۳۳، ۳۸، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴
 توپ ۱۰ م : ۲۱، ۱۱۰
 توپ ۱۳ م : ۲۱، ۳۴، ۶۵، ۱۳۰
 توپ ۲۰ م : ۱۳۴
 توپخانه (یگان) :
 ۲۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۶۵، ۶۹، ۷۴، ۷۷،
 ۸۱، ۹۳، ۹۵
 ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۷
 ۱۴۹،

تیپ ۱۴ امام حسین (ع) : ۳۳، ۷۸
 تیپ ۲ دزفول : ۳۰، ۷۵، ۷۶، ۱۵۹
 تیپ ۳۰ گرگان : ۳۶
 تیپ ۴ ثارالله : ۳۳، ۳۴، ۳۵
 تیپ ۵ هوابرد : ۱۳۱
 تیپ ۸۴ :
 ۱۷، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵،
 ۳۸، ۵۰، ۶۰، ۷۶، ۱۰۶
 تیرمستقیم : ۱۷، ۹۱، ۹۳، ۱۰۸
 تیشنه کن (کوه) :
 ۸۴، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۵، ۳۲، ۳۵، ۳۸، ۷۸
 تینه (رشته ای کم ارتفاع در غرب عین خوش و
 دچ) : ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸
 ۵۴، ۷۴، ۷۵، ۱۲۰، ۱۳۱

۲۴،۲۷ :

حاجیلری ، مهدی (ستوان وظیفه) : ۵
حجازی ، فخرالدین (نماینده وقت
تهران در مجلس) : ۱۴۰

حزب بعث : ۱۶

حسن گرگ (روستا) : ۳۸

حسنوند ، مهدی (استوار شهید) : ۲۳

حسین زاده نمین (سرباز) :
۱۴۰،۱۴۱

حقی (گروهبان شهید) : ۲۳

حلیوه (روستا) : ۲۷

حمیرین (رشسته کوه) :
۱۱۲،۱۲۵،۱۲۷،۱۳۱

تقابل (ضد حمله ها) : ۱۶

، اسد الله (سرتیپ) : ۶۹،۷۰

، نریهان (سروان شهید) :
۲۳،۳۹،۸۱،۱۵۵

خاکریز ۲۰۲ : ۱۸،۷۸،۱۰۷

خرازی ، حسین (پاسدار) :
۳۳،۹۷،۹۸،۹۹،۱۰۰،۱۰۲

۱۲۷،۱۲۸

خرم آبادی ، محمد علی (سرباز
شهید) : ۱۷

خط الرأس : ۸۸،۱۲۷

خط تماس : ۹۱،۱۵۳

خط حد : ۱۳۶،۳۵،۱۱۱

خط مقدم :
۱۴۹،۳۶،۳۷،۳۸،۶۲،۹۱،۱۲۶

خلبان : ۱۲۱

خمر ، محمد حسن (استوار شهید) : ۲۳

خمسه خمسه (نوعی توپ که در ابتدای جنگ
مورد استفاده ارتش عراق بود) : ۹۳،۱۱۹

دال پری (کوه - روستا) :
۳۲،۹۴،۱۰۷

، (مکان) :
۳۳،۳۴،۳۷،۵۱،۶۶،۶۷،۷۴،۸۹،۱۰۶

۸۹،۱۰۶

درخواست آتش : ۱۱۰

درویش ، محمد علی (سرنگ) : ۱۰۶

دري بر (روستا) : ۱۵۳

دری کوند ، مرتضی (ستوان شهید) :

جاده آسفالت :

۷۳،۷۰،۶۹،۶۷،۵۴،۳۴،۳۰،۲۹،

۱۰۴،۹۵،۹۳،۸۹،۸۱،۷۸،۷۵،۷۴،

۱۱۳،۱۰۶،۱۰۵

جبهه جنوب (منطقه مرزی واقع در بین

چنگوله تا آبادان) : ۲۷،۲۴،
۳۰،۳۱،۷۴

جبهه عملیات : ۱۲۵

جعفری ، عزیز (پاسدار) : ۳۳

جنگ تحمیلی :
۱۵۱،۱۵۰،۱۴۹،۱۴۷،۶۹،۴۷،۲۹،۲۱،۱۶،

۱۵۵

۱۳۸

، (هواپیماهای شکاری یا بمب افکن) :
۱۵۲،۷۴،۱۶

جوانرود (بخش مرزی در استان کرمانشاه) :
۲۲

جی - پ :

۹۱،۹۰،۸۵،۸۴،۷۶،۷۰،۶۹،۶۸،۶۷،
۱۳۰،۱۲۶

جیب او آژ : ۱۳۰

جیب فرماندهی : ۶۹

جیب های حامل ۱۰۶ م م : ۷۶

جاده نفت (مکان) :

۵۹،۵۸،۵۷،۵۵،۴۸،۳۸،۳۵،۳۲،

۱۳۳،۱۰۳،۸۴،۸۲

چرخ بال : ۱۵۴،۱۵۲،۱۱۶

چزابه (مکان) : ۱۳۸،۱۳۷

چفیه (نوعی دستار) : ۱۳۷

چگنی ، رضا (گروهبان شهید) : ۲۳

چم شالان (روستا) : ۳۱،۲۷

چم هنر (مکان) :

۱۳۳،۱۲۵،۱۱۴،۱۱۲،۳۸،۳۵،

۱۳۱

چنانه (مکان) : ۶۰

چواب (رودخانه فصلی) :
۵۰،۴۹،۳۷،۳۳،

۱۴۷،۱۳۸،۷۷،۷۶،۷۴

حاجی آباد بیستون (مکان - پادگان)

ز

دراوَر (روستای مرزی) : ۲۲

دزفولی : ۱۴۳

دَمپاره انداز ۱۲۰م م (یگان

دَمپاره : ۶۸،۷۷،

دَمپاره (مکان) : ۱۸،۲۷،۳۰،۳۲،۳۳،۳۴،۳۷،۴۹،

دَمپاره (مکان) : ۵۲،۵۳،۶۰،۶۱،۶۶،۷۴،۷۵،

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

دَمپاره (مکان) : ۱۱۳،۱۴۷،۱۵۸،۱۰۲،۱

ص

رقابیه (مکان) : ۱۳۷،۱۳۸

رکن ۱ : ۱۰۶،۱۴۱

رکن ۲ : ۳۱

رکن ۳ : ۲۴،۳۲،۳۶،۳۷،۳۸،۶۶،۸۱،۸۹،۱

رکن ۴ : ۰۶،۱۰۸،۱۲۱،۱۲۶،۱۳۱

رکن ۵ : ۴۸،۵۹،۱۳۰

رنجر : ۳۵

روانسر (بخشی در استان کرمانشاه) :

۴۵،۴۶

روحانی (ستوان شهید) : ۸۱،۱۲۰

رهگذر ، محمداسماعیل (سرباز شهید

۱۷ :

زردوئی (روستا) : ۲۲

ژاندارمری : ۲۱،۳۴،۱۴،۱۵۰

سامی ، محمد (ستوان) :

۲۳،۴۰،۸۲،۸۸،۸۹،۱۱۹

سپاه (پاسداران انقلاب اسلامی) :

۲۱،۲۶،۳۲،۳۳،۳۹،۴۱،۴۷

سپاه (پاسداران انقلاب اسلامی) :

۵۰،۵۲،۷۹،۹۸،۱۳۰،۱۳۱،۱۳۲،۱۳۳

سپاه (پاسداران انقلاب اسلامی) :

۱۵۸، ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۷،

سپتون - سه پتون (تپه) :

۳۸،۱۴۷

سپهبد : ۱۷،۲۴،۱۵۱

سپهوند (فرد عشایر) : ۵۰،۶۰،۶۱

سپتون :

۲۴،۳۰،۴۵،۴۶،۴۷،۴۹،۵۰،۵۱،۵۳،

سپتون :

۵۸،۵۹،۶۱،۱۵۲، ۵۵،۵۶،۵۷

سعادت ، صفر (گروهیان شهید) : ۲۳

سقز (شهر) : ۲۱،۲۶،۳۵

سلیمانی (پاسدار) : ۳۳،۶۳

سلی ، خدایار : ۳۷

سلی ، نصرت (ستوان) : ۴۸،۷۹

سلی (مکان - پاسگاه مرزی) : ۱۷

سنگ بهرام (نقطه ارتفاعی) :

۳۲،۳۸،۵۷،۶۱

سنگر : (اکثر صفحات)

سنگر تجیلی : ۱۲۷

سوار زرهمی :

ف

عملیات : ۱۵۴، ۱۶۱
صخره های موازی : ۳۴، ۱۳۳
صدام حسین : ۲۴، ۲۶، ۱۳۶، ۱۴۰
احمد (ستوانیکم) : ۱۲۱
پیرازی ، علی (شهید شهید) :
۱۷، ۲۰

ش

۱۳۶، ۱۲۱، ۱۱۸، ۳۴، ۷۷
سه راهی اسلام آباد : ۲۷
سه راهی بابازید : ۲۷
سیاه کوه (رودخانه) : ۲۷
سیروان (رودخانه) : ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲
سیستم فرماندهی : ۱۵
(رودخانه) : ۲۷، ۲۹، ۳۱

ض

ضدانقلاب (دموکرات ، کومله ، مجاهدین خلق ،
فدائیان خلق ، تسوده ای ، سلطنت طلب) :
۱۵۴، ۱۴۲، ۱۳۵، ۴۵، ۳۵، ۲۲، ۲۱، ۱۵
۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱

شاوریه :
۱۴۷، ۷۷، ۷۵، ۷۴، ۶۳، ۳۲، ۳۱
شاه احمد : ۲۸، ۲۹
شاه محمد : ۲۸

ط

طلانشان ، عباس (سرمنگ) :
۱۳۴، ۱۳۳
طوفان شن : ۱۳۷، ۱۳۹
طویل (شهرک عراقی) : ۲۲

پیان ، پرویز (سروان) :
۱۰۲، ۱۰۱، ۵۸، ۴۷
۱۳۳، ۱۲۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۴، ۱۱۰، ۱۰۷
شفیعیان (سرگرد) : ۳۱
شکوری ، علی (استوار شهید) :
۱۷، ۲۳

ع

عبدالخان (مکان) : ۱۴۷
عبدالله بیگی (ستوان) : ۵۹
عراقی - عراقی ها : (اکثر
صفحات)
عشایر عرب زبان : ۱۱۲
علی گره زد (تپه های علی گره زد) :
۳۸، ۶۳
عملیات شبانه : ۱۶۰
عین خوش (مکان - پادگان) :
۷۴، ۵۴، ۵۲، ۴۰، ۳۴، ۳۳، ۱۸
۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۱، ۸۹، ۸۸، ۸۶، ۷۸
۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸
۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۴، ۱۰۳
۱۳۷، ۱۳۱، ۱۱۳

شمسیرانوند ، حسن (گروهبان شهید
قله) : ۲۲
سکسائی :
۹۶، ۸۹، ۶۱، ۵۲، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۲، ۲۲
۱۰۳
۱۴۸، ۱۴۱، ۱۳۸، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱
شوش : ۱۱۲، ۱۴۷
شهبازان (مکان) : ۲۸
شهبازی ، امرالله (سرتیپ بازنشسته) :
۳۳
شهداء :
۱۶۰، ۱۴۰، ۱۲۰، ۱۰۳، ۱۰۲، ۲۵، ۲۳
شهو ، محمدعلی (استوار شهید) :
۱۷، ۲۳

غ

غافلگیر : ۵۲، ۶۲، ۱۵۵، ۱۶۰
غضنفری (ستوان) : ۱۲۱

شیخ حاوی (مکان) : ۳۸، ۱۳۷، ۱۳۸
زبو (مکان) : ۳۳
بوسی (مکان) : ۳۸، ۱۳۱، ۱۳۷
نوروز (روستا) : ۳۸

فتح المبین :
۶۱، ۵۱، ۳۲، ۳۰، ۲۴، ۲۳، ۲۱، ۱۷
۱۶۲، ۱۵۸، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۲۶، ۱۱۶، ۱۱۲
فتح الهی ، علیرضا (سرمنگ شهید) :
۶۷، ۵۸، ۴۸، ۴۷، ۲۳

صادقی گویا ، نجاتعلی (سرتیپ
بازنشسته) : ۵
صالحی نژاد ، علی (سروان) :
۱۱۱، ۱۱۰

گ

گ (بی راد ، باقر (ستوانیار
بارشسته (: ۳۰،۳۱
کانکس : ۶۵،۸۱،۱۳۰،۱۳۶
کاوه زار (ارتفاع) : ۲۲
کبیرکوه (کوهی از رشته کوه های زاگرس) :
۲۷
کربلای ۷ (عملیات) : ۳۶
کرخه (رودخانه) : ۱۳۹،۱۴۰،۱۴۷
کریمیان ، خداحم (سرگرد شهید) :
کشورهای صنعتی : ۱۵
کلاشینکوف (اسلحه) : ۳۱،۸۴
کلانتری ، حسن رضا ، سرهنگ (فرمانده اسبق تیپ ۸۴) : ۳۰،۳۱،۳۵
کلاه آهنی : ۴۹،۷۰،۷۳
کماجر (قله ای در بخش نوسود) : ۲۲
کمالوند ، محمد (استوار جانباز) :
۲۳،۴۸
کماندو (نیروهای عملیاتی ویژه) : ۲۵
کمرسرخ (ارتفاع) :
۳۳،۳۷،۵۷،۶۱،۶۲،۷۰،۷۴،۷۸،۸۶
کنترل فرماندهی : ۱۲۵،۱۲۶
کنسرو : ۸۴،۹۹،۱۲۷
کوله پشتی : ۴۹
کوهدشت (شهر) : ۲۸
کیسه خواب : ۱۰۱

ل

ل (روستا) : ۲۷،۳۴
امام حسن(ع) : ۳۴
گردان علي ولي الله(ع) : ۳۴
گردان ۱۱۰ : ۱۳۴
گردان ۱۱۱ :
۱۲۱،۱۱۸،۸۶،۷۹،۷۰،۵۶،۳۴
گردان ۱۳۹ : ۱۷،۲۱،۲۴،۲۷،۳۲،۳۶
۱۳۴،۸۱،۸۳،۸۶،۹۴،۶۸
گردان ۱۵۵ : ۲۴
گردان ۱۸۲ : ۳۳،۳۵،۷۸،۸۶،۱۰۳
گردان ۲۴۴ :
۱۰۸،۹۹،۹۶،۸۹،۸۱،۷۶،۶۸،۶۶،۳۴،
۱۳۲
گردان ۳۰۳ : ۱۱۰
گردان ۸۰۲ : ۳۴،۳۷،۷۷
گروهان ادغامی (یگان) : ۳۹
گرینوف (اسلحه) : ۱۳۵

ق

۷۸،۹۴،۱۰۲،۱۰۶،۱۰۷
فرمانده تیپ ۸۴ : ۳۵،۳۹،۶۰
فرمانده دسسته :
۲۳،۳۷،۱۰۷،۱۳۲
فرمانده گردان ۱۳۹ : ۳۹،۶۶،۹۴
فرمانده گروه : ۶۵
فرمانده گروهان :
۶۳،۴۷،۳۹،۴۰،۴۵،۴۷،۶۳
۸۱،۸۲،۹۹،۱۱۸،۱۱۹،۱۳۵،۱۴۱
دهان :
۱۸،۲۳،۲۵،۳۳،۳۶،۳۷،۳۹،۴۰
۵۸،۵۹،۶۳،۶۵،۶۹،۷۷،۸۰،۸۱،۸۲،
۱۱۱،۱۱۸،۱۱۹،۱۲۱،۱۲۶،۱۲۸،۱۴۲
۱۴۹،۱۵۴،۱۵۵،۱۶۲
فرماندهی عالی : ۱۵۰
فرماندهی کل قوا : ۱۱۱
فرماندهی نزاجا : ۲۳،۳۲،۱۵۱
فرودگاه اضطراری : ۱۳۹
فکه (مکان - پاسگاهی در مرز جنوبی کشور) :
۱۳۸،۱۴۷، ۱۷،۱۸،۱۳۷
فلاحی ، کیهان (سروان) :
۶۶،۶۷،۸۹،۹۰،۱۰۸،۱۰۹
فولادوند ، فریدون (سرباز جانباز) :
۲۳

ک

قدرت آتش : ۸۱
قرارگاه غرب (فرماندهی نظامی نزاجا در
غرب کشور) : ۲۴،۲۷
قرارگاه فتح : ۳۲
قرارگاه فجر : ۳۲
قرارگاه قفس :
۱۵،۱۱۸،۸۶،۶۱،۳۹،۳۵،۳۳،۳۲،۳۱،
۹
قرارگاه مقدم نزاجا (فرماندهی رده
جلوی نیروی زمینی) : ۲۴
قرارگاه نصر : ۳۲،۱۲۶
قطب نما : ۴۹،۶۱،۷۳،۱۴۸
قلعه رزه (روستا - برج و قلعه قدیمی) :
۲۹
قلی (قله ای در سونود) : ۲۲
قناسه : ۱۳۵

۶

(سرگرد شهید) : ۸۱

کتوله منور (خمپاره) : ۵۴

گودرزی ، هیبت الله (ستوان) : ۱۰۷

لشگر ۲۱ :

لشگر ۲۸ : ۲۴،۳۶

لشگر ۶ : ۳۶

لشگر ۷۷ : ۱۳۳

لشگر ۹۲ : ۳۱

لطفعلی خان زند : ۶۰

لطفی ، نورالدین (سرباز شهید) :

۱۷

لنדרور (خودرو) : ۷۶،۱۴۰

لنودر (خودروی مهندس) :

۱۳۴،۱۳۸،۱۵۸

مالیوتکا (موشک اندازه) :

۴۰،۶۷،۶۸،۷۵،۷۶،۱۳۲

مجیدی (سرباز بیسیم چی) : ۱۰۵،۱۰۶

محرم (تمام عملیات) :

۷۸،۱۲۷،۱۳۴،۱۵۱

محور جنوب : ۱۶

محور غرب : ۱۶

مرکز تطبیق آتش : ۱۱۰

مرندی (سرباز بیسیم چی) : ۶۰،۷۱

مرویوان (شهر) : ۳۵

مزیدی (روستا) : ۲۲

مسیح (استوار) : ۷۹

مشیری ، داود (سرتیپ بازنشسته) : ۵

معروفی ، سلیمان (ستوان وظیفه) :

۵

مفقودالثر : ۱۰۶،۱۴۰

ملندو (گردنه) : ۲۲

منطقه نبرد : ۶۶

منفرد (سرباز وظیفه) :

۱۰۹،۱۱۵،۱۱۶،۱۲۱

منور : ۵۴

موتور پرشی :

۱۰۹،۱۱۵،۱۳۱،۱۳۵،۱۳۶،۱۳۷

موتورسیکلت : ۱۰۹،۱۳۶

مورموری (روستا) :

۲۷،۳۰،۳۱،۳۳،۳۷،۶۷،۱۱۳

موسیان (شهر) : ۳۴،۱۴۷

موشک اندازه :

۴۰،۶۷،۶۸،۸۸،۱۲۰،۱۳۲

موشک های دوربرد زمینی : ۱۶

م : ۳۱،۳۷،۴۵،۵۰،۵۸،۵۹،۶۲،

ن

۷۹،۸۰،۹۱،۹۶،۹۷،۱۰۷،۱۲۸،۱۵۳،

۱۵۹

مولاب (روستا) : ۲۷،۳۰،۳۱

مهران (شهر) : ۱۷،۶۰

مهمات :

۲۲،۳۹،۴۹،۵۹،۷۲،۷۷،۷۸،۹۳،۹۴،

۹۵،۱۰۲

۱۰۸،۱۱۵،۱۱۶،۱۳۰،۱۳۲،۱۴۳،۱۵۶

میرزایی ، کرم خدا (استوار شهید)

۲۳ :

میدمک (ارتفاعی در مرز غربی کشور) :

۱۷،۷۸،۹۴،۱۳۴

نارنجک دستی : ۴۹،۷۳

نان ویژه (قله) : ۱۵۲

ناوبری : ۶۱

نچار (روستا) : ۴۶،۱۵۱

نروی (روستا) : ۲۲،۴۶،۴۷

نصیری ، محمدحسن (سروان) :

۴۵،۴۶،۱۱۱

نعیم ، محمدحسین (سروان) : ۱۲۱

نفریر زرهی : ۳۰

نقدي ، شاهمراد (سرهنگ شهید) :

۴۷،۴۹،۵۰،۵۳،۵۴،۵۵،۵۸،۶۰،۶۳،۸۲،۸۵،۸۷،۸۹،

۹۱،۹۵،۹۷،۹۸،۱۰۰،۱۰۱،۱۰۲،۱۰۴

۱۰۵،۱۰۶،۱۱۱،۱۱۸،۱۴۰،۱۵۵،

نودشه (روستا) : ۲۲،۴۶،۴۷،۱۴۲

نوری کرمانشاهی ، مجمدجواد

سرگرد شهید : ۸۱

نوریاب (روستا) : ۴۶،۱۵۱

نوسود (مرکز بخشی در اورامان) :

۱۷،۲۱،۲۲،۲۴،۲۵،۲۶،

۴۵،۴۶،۱۱۱،۱۳۴،۱۴۲،۱۵۱

نهرنبر (روستا) : ۳۴

نیازی ، عسکر (سروان شهید) :

۱۰۵،۱۲۷، ۲۳،۴۰،۹۹،۱۰۲،۱۰۴

نیروهای عراقی : ۵۱،۱۴۰،۴۹

یا زهراء (رمز) : ٦١
یا مهدی ادرکنی (رمز) : ٦١
پییس (مکان) : ٣٨، ١٣٧، ١٤٧
تَـروه (مکان) : ٣٤، ٥٢، ٦٤، ٦٦، ٦٨، ١٢٠، ١٣١، ١٣٤، ١٣٧
یگان پیاده : ٦٥، ١٢٩
یگان زرهی : ٣١، ٦٨، ٨٠

پیوست ها :

- ۱- قطعه شعري از يك رزمنده
- ۲- نقشه ها
- ۳- تصاویر

به یاد همکاران شهید و پیروزی در عملیات فتح المبین

بعد از عملیات فتح المبین در منطقه شیخ قوم عین خوش در روز جمعه ۱۳ فروردین ۱۳۶۱ بر روی تخته سنگی نشسته بودم به روز قبل از عملیات و تک تک یاران شهید و چند روز گذشته که روزهای بحرانی بود و امروز که آرامشی حاکم شده ، منطقه وسیعی از سرزمینهای اشغالی را به تصرف درآورده ایم و پدافند آنها را برقرار کرده ایم فکر میکردم اشک حسرت از دست دادن یاران و اشک شوق پیروزی که در اثر ریختن خون و ایثار آنها انجام شده بود مخلوط شده بود، قلم به دست گرفتم و نیت قلبی خودم را در آن لحظات به شرح زیر نوشتم :

جمعه ۱۳ فروردین سال ۶۱ سرهنگ توپخانه اسداله حیدری^۱

ماهِـــــــــــــــــها در انتظار فتح و پیروزی گذشت
در خاک ایران و سیه روزها گذشت
سختی و مشکل فراوان، تانک و تجهیزات کم با امید
و آرزو سردی و گرمی ها گذشت
آرزوی روز پـــــــــــــــــیروزی شـــــــــــــــــعار جملگی روزها و
ماهها ، دوران سختیها گذشت
با توکل به خدا با اصل ایـــــــــمان روز به روز شادی و
امید فزون شد یأس و نومیدی گذشت

^۱ - سرتیپ اسداله حیدری معاون هم آهنگ کننده سازمان عقیدتی سیاسی آجا در زمان نگارش (سال ۸۰) و رئیس ستاد تیپ ۸۴ خرم آباد در عملیات فتح المبین.

ارتش و بسیج و پاسدار توده مردم همه دست به دست هم
 بدادند کینه و نفرت گذشت
 دومین روز بهار فتح المبین آغاز شد لحظه
 های اولش بر وفق ما فوری گذشت
 با طلوع آفتاب دشت عباس آزاد شد شادی و
 هلهله و جشن و سرور بر ما گذشت
 بر مشاممان رسید بوی گل و خاک وطن اشک شوق
 ریختیم، شکر کردیم خدا را و گذشت
 دشمن مزدور بعثی از زمین و از هوا با
 تمام قدرتش کوبید ما را و گذشت
 در میان کربلا تکبیرگویان، پیشتر از کاش می
 دیدی که بر یاران حسین چه گذشت
 *رزم دلیران و ایثار شهیدان به بارنشست عین خوش،
 دجّه و تینه هم آزاد گشت
 *یورش بعثیون به خاکریز ویال ۲۰۲ درهم شکست جیش العراقي ذلیل
 و فراری، از چم هندی هم گذشت
 توپ و تانک دشمنان موضع به موضع یک به یک به غنیمت می
 گرفتند این دلیران و گذشت
 به اسارت ما گرفتیم چند هزار مرد عرب هر گروه
 از کشوری از ذکر نام باید گذشت
 دشمن مزدور فرار را برقرار ترجیح داد بی سلاح و
 پا برهنه از ابوغریب گذشت
 روز نهم منطقه امن و امان و بی صدا کاش می
 دیدند عزیزان شهید که چه گذشت
 نقدی و گلشنی و نوری و دیگر یاوران در
 بهار فتح ایران بار خدایا چه گذشت؟
 چشمهایم پر ز اشک و روح من افسرده گشت چون شنیدم نقدی

آن مرد شجاع شهید گشت
 گلشنی آن روح ایمان و دلیرمرد شمال
 لاله
 های سرخ خورشید صحنه پیکار گشت
 *در نبرد تن به تن حیدری آن دلیرمرد یگان
 قطره آخر خون بجنگید و از جان گذشت
 *نیازی و نریمان نشان لیاقت ز مرز پاوه داشتند
 پرواز
 روحشان غمی سنگین بر دل مادران گذاشت
 *پاک باختگانی بسیار، سرباز و افسر و استوار
 به هنگام دفع
 مزدور، تانک بعثی از روی جسمشان گذشت
 *یاد کریمیان آن شیر مرد، افسر تانک
 فراموش
 نکنم چو برپدر پیرش مصیبتی سخت گذشت
 *خدا رحم، مرد خدا، دشمن ستیز و با ایمان
 آنکه
 انتظار دامادیش به عزا مبدل گشت
 مغز پراحساس نوری باسواد و بذله گو
 مادر
 داغیده را داغیده تر کرد و برفت
 از ولدخانی و دیگر دوستان دارم سخن
 در شب
 حمله بگفتا من شهیدم و برفت

* ابیاتی که دارای علامت* هستند از امیر حیدری نمی باشند. چون یادی از چند شهید شناخته شده و مجموعه شهدای تیپ ۸۴ نشده بود و ذکر چند نکته دیگر از دلاوری رزمندگان ضروری به نظر می رسید ، بنابراین با کسب اجازه از امیر حیدری ، ابیات علامتگذاری شده را به سبک قطعه شعر ایشان منظم و برآن افزودم که گرچه سلاست و

وزن ابیات اصلی را ندارند، اما به نظر می‌رسد به لحاظ یادآوری
نام شهدا ارزش درج در داخل متن را داشته باشند.

نقشه ها

آخرین احوالات دشمن

تصاویر

آداب، لحظات دشمن